

مطبوعات انجمن تاریخ

جامعہ اسلامیہ علی گڑھ

این نامہ کہ نقد فتح دارد در حیب

شد نام خزان الفواحش از غیب

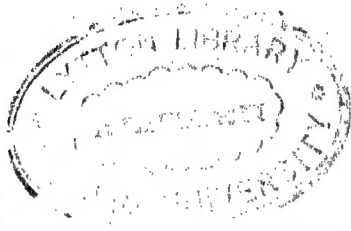
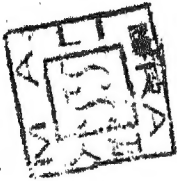
کتاب

خزان الفواحش

حضرت امیر خسرو دہلوی

ترجمہ مولوی سید معین الحق صاحب معجم تاریخ جامعہ اسلامیہ علی گڑھ

پاکستان پبلشرز، لاہور



کتاب

خزان نفوس

2
A9150N41

2442

10

11/10

Jan

CHECKED-2002

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE1385

CHECKED 1/10/02

بسم الله الرحمن الرحيم

خزائن الفتح

(۱)

این نامه که تقدیم است دارد در جیب
شد نام خزان الفتوح از غیب

در فاتحه کتاب بن نسبت فتح

الحمد للفتح الَّذِي فَتَحَ خَزَائِنَ الْفَتْوحِ عَلَى دِينِ مُحَمَّدٍ وَأَعَزَّ
جَمِيعَ الْأَصَارِ بِبَصَرِ مُؤَيَّدٍ، أَعَزَّ شَأْنَهُ وَأَعْلَى سُلْطَانَهُ - وَالصَّلَاةُ
عَلَى بَنِي السَّيْفِ الَّذِي شَقَّ بِإِسَارَةِ قَلْبِ الْقَمَرِ وَالصَّدَقَاتِ
وَوَضَعَ مِنْ بُرْهَانِهِ الْقَاطِعَ، وَلَقَدْ نَصَرَ كُرْسِيُّهُ بِدَارِ وَالْحَيَّةِ
وَالسَّلَامُ عَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ الْكِرَامِ، الْمُبِينِينَ لِلنِّيَامِ بِاللِّسَانِ وَ
الْجَمَامِ - شعر

لا زال ودهم یلذم قلبنا
کالفتح لا زل قلب سلطان الدانی

بعد فاتحہ حمد خدائے مع الاخلاص و نعمت رسول جہادہ فرمائے باوجود
فتح باب خزینائے معانی جزیرائے جناب شاہ نشاید بیت
مع شاہ است اینکہ گریبوش باشد صداب
ماہ راجل کردہ برابائے لوح آفتاب

اینک این نسبت علویاست

وَهُوَ سُلْطَانُ سَلَاطِينِ الْأَفَاقِ، أَوْرَمِنَ السَّيَرَيْنِ فِي الْأَشْرَاقِ نُظْلُ
الرَّحْمَنِ عَلَى رُؤْسِ الْأَنَامِ حَامِي الْبَرِيَا عَنْ حَوَادِثِ الْأَيَّامِ، فَلَمَّا لَمَعَتْ
بِالدَّرَجَةِ وَالْمَكِينِ، شَمْسُ الْأَعَالِي عِلَاءُ الدُّنْيَا وَالْدِّينِ، ثَالِثُ الْقَمَرَيْنِ
فِي الْعِلَّةِ، نُورِ الدَّارَيْنِ فِي الدُّجَى، مَدَارُ دُورِ الْقَمَرِ حَبَابُ حُدَامِهِ
وَمَنَارُ نُورِ الطُّفْرِ قِرَابُ مَمَصَامِهِ، أَصْبَحَ ضِيَاءُ طَلَعَةٍ فِي عَيْنِ السَّمَاءِ
وَأَصْبَحَ سَنَابُجُهُ فِي عَيْنِ الْعِلَاءِ، الْمَنْصُورُ بِالنَّصْرِ الْفَلَكي عَلَى أَدْوَارِ
الزَّمَانِ، الْمَوْصُوفُ بِالْوَصْفِ الْعُلَى، أَعْنَى مُحَمَّدٍ شَاهِ السُّلْطَانِ شَعْرُ
اللَّهِ مَدَّ ظِلَالَهُ، فَوْقَ الْوَدَى مَا ظَلَّ عَيْنٌ فَوْقَ أَرْضٍ بِالْبَدَى
نسبت درفش اندین حسامه بهر نشسته اندرین نامہ

نسبت ز کتابت است توصیف

رقم سنج مذابح شاهنشاهی علایی، بنده خسرو که قلمش هر چند پابند کند و تمامی
 عرضه سیاهی و سپیدی را دست بدست و انگشت با انگشت به پیاید، از اول پای مجاهد
 این شاه در تواند گذشت، عرضه میدارد بر آنجمله، که چوں در لوح پاک ازل اصابع
 اصابع نگاشته بود، که کلک شفاء خدایگان بر لون ناخن بنده، چوں شهاب پهلوی بلال و
 نیز در قوس سرلیح شیر باشد، الف الطاف الهی که منقح لطائف ناقصی است، ابواب
 و خائرا، وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ، بر بنده برکشاد، و جواهری
 که بختری و ابوتام را عطا نه فرموده بود، در ذیل صحیفه انشاء من ریخت. اگر چه هر دو
 از آنها بود، که مشتری قیمت آن نداند، مع هذا از در آن نمی نمود که نشر آن جناب فلک کتاب
 را شاید، اما چوں ستارے ازین بیش بهاتر در چهار باز ابطیعت تعذری تمام داشت،
 ناچار همان را در سلک نظم کشیدم، بهدا ان اعتماد که بهیت

جناب شاه در یامی کرم شد

بدریا هر چه افتد رود و گردد

بیس نسبت نظم و نشر این جا

چوں یقین کردم که مضبوطات حروف که مژنده بهر ساق خدمت موریش تحت سیلانی

کہ ابد الابد فرمان وہ جمہور اس وجہ باد، شرف قبول سے یابد، وہ نظمی کہ بندہ
پیش سے برد، اگرچہ ہمہ دروے جو بحر خشک چیز دیگر نمی باشد، از عین عواطف
آں را آئے تمام چال می آید چنانکہ سفائن نقائس بندہ بمداد ایں موج الطاف در خشکی
و تری رواں سے گرد، واستغراق بدیں نعم بندہ را بر جس جبارت عبور داده،
تا ازاں گونه کہ در بنظر قسم فراواں غوص نموده بودم وانبار ہائے آ آلی گرد
آوردہ انخواستہم کہ برائے سُدہ والا نیش نیز بہار ایم، بہیت
ماناکہ در ان نظر کند شاہ
چوں میر بسوے سنگ قابل

نسبت است از عروس مشاطہ

اگرچہ مشاطہ کلمہ ہوارہ بر تافتن اشعار موثکاف بودہ است، و ابکار شہ را
در پردہ اور ان کم جلوہ نمود، بایں ہمہ چوں ایں عروس روئے نیاز بشاہ
راستین درو شہزادی العیب مآمال عین العدا

اینک این نسبت ایست رواں ہچو آب

اگرچہ چشمہ عمر بندہ را بہ بقا، خضر مرثدہ و ہندہ، متعطشان عین معنی را جز بہ شربت
شہا، سکندر فانی سیراب ندارم۔ اما چون روشن کردم کہ زلال زندگانی مایہ
بیش از اں ندارد، کہ در نہایت کار و ستے از و بشوید و سبیل سخن نیز ہماں قدر

که تالب گود زبانی بد ایں ترکند، چوں صمبل منیع عمر از زمان منی تا زماں
منیت ازیں مقدار نمے تواند گزشت، محل آں ندیدم که در قعر محیط باد صافی
که لا غولها، فرد روم پس ازاں چند ایں ماء الحیلوة ماسر کفے بردست
کردم،

نسبت آئینه بین پرز خیال

آنچه آئینهائے سکندر ثانی است، اگر به تمام روشن کرده شود، نمودار آں
در آئینه زنگاری سموات نه گنجد فکیف در آئینه طبع زنگار خورده بنده؟ اما بعضی
از آنچه معائنہ گشته است باندازه تخمیل خویش چنانچه روئے دهد نمودار کنم تا اگر عیب
بیناں را در مطبوعات بنده شکے است، رفع گردد - امید می دارم که چوں این
مرآت صفا بروجه روئے نماید نظر سکندر ثانی گذرد، آنچه ازاں ذات صافی صفا
در روئے منطبق گشته باشد بالمواجهه موجهه مقابلہ فرماید - اگر آئینه دستت و راست و
خیالش صادق، بر زالوئے ندما غاشش قاعده رکوب بختد؛ و اگر از بیهوشی
صیقل کثر طبع چیزے از تصویر آتش برکس افتاده بود، اشاره نماید که بعد از مسکان
راست کرده شود - اما ازیں آئینه روئے نگرداند که خیال زو و جمن کان لحد دیکوت -
گرد و بامیت،

لیکن دانم که کج نباشد هرگز
آئینه که در دور سکندر سازند

نسبت زکلام حق و آیات نکر

دریں کتاب، که بخطاب خزائن الفتوح تذهیب یافته است، از فتح دیوگیر
که سهام کیش محمدی را الفصائل انفا فتحننا خوانند تا ضبط انگلی که کمانهای لشکر
منصور را نوناء سورۃ نصر الله ثبتند، به مفتاح العلوم ظلم از صد معانی یکے
در بیان آرم، و از قوارع این صحیفه شمشیر که آثار و انزلنا الحدید
در حروف او واضح، و حیلہ فیہ منافع للناس در جواهر او لایح، روشن
شود که از آن سورۃ صدی چند سواد بنود از صفحہ روی زمین مکشود است
و شرح دهم که ہم از آیت نور چه مقدار ظلمات کفر از راه دین موشه بیت،
تا ازین نور و دغا اصاب دین روشن کنند
فضل رهن و تبارک در حق این شاه عصر

اینک کرده اینجا است نسبت خلفا

اثرے از مادر جهان داری این خلیفہ، محمد نام، ابوبکر صدق، عمر عدل، نیز
باز گویم کہ عثمان و از آیات رحمت رحمانی را در جلد مصحف وجود چگونه جمع آورده است
و علی کردار ایواب علم را در مدینۃ الاسلام دہلی بکلید احسان بر چه نمط باز کشاده -
و این مہر جامع را از کف و جلد فیض بچہ آب روشنی بخداد داده ؛ و آیات عظمی

که از افتادن واقعات گراں خور و شکسته بود، بعلا مات خلافت خویش بر قاعده
عدل از سر برپائے کرده، و عرصه ممالک آفاق را از ارشاد رائے رشید بر چه
طریق ماسون گردانیده، در چهره امور چه نوع استغنیایند و مستغنیان بودند ^{شهر} بوده.

حیار بی فی الخلافه سالها
من دجلة مادام تجری جعفر

نسبت امر و نهی سلطانی

عجب دولت مندے، که فضل رحمانی را در مرادات او علی الخصوص عنایت
بحاکمیت، که فی الشل آتش، که کشته و مرده آلبست و بجزء اتصال میسر، اگر
از دواج ایشان در خاطر گذراند، هر دو را از دیوان قضا عقد ساز واری بنند
و سعی بمیل سپهر و تنفیذ او امر او بنایتی، که خاک که از باد پرانده حال است،
و باد که از خاک غبار آلوده، اگر این دولت مند را اشارت بوفیق بینها اتفاق افتد،
میزبان بالا گرفته با دراد حال آب گرداند و با خاک در آمیزند ^{شهر}

لین الحال اذا اراد الضمیر
لو كانت الاصل دطر الحیدر

(۲)

این فتح خزائن الفتوح است
هر گوهر از او چراغ روح است

میں نسبت بہار سے خوشتر از بہار

چون نسیم عوارف ربوبیت از مہب ارادت بر نو بہار جوانی این جہانیان
مالک دارا خلافتہ، کہ از صد گل دوشش یکے نشگفت است، شعر،

لضر الله اعضاء لضره ابدًا

در وزیدن آمد ہم در نور و زلکی چندیں شکوفہ فتح از شاخ کمان و خارستان او
در میان دو بہار، او بہار لکھنوی تا بہار مالوہ، بشگفت - و نہال رفتش در
زمین کرستہ از لب آب گنگ چنان سایہ ستر گشت، کہ بہ مرتبہ ظل الہیش رسانید -
دہر جا کہ جنگلہا مواسات خارے و باغے بود، یاد کرانہا آب خود رستہ آبی
ہمہ را پایمال لشکر کرد

بعد ازاں در آخر ربیع و ربیع آخر، کہ ریحان بی سرو پا شد و سالی آمد
کہ ہدیہ با صلصل سہر کی کردہ بود و دل فاختہ ہم ربودہ ایشان شدہ، و روز
انہ پنج نیز نامی گشتہ بہ قطع،

بود تاریخ بظاهر نمود و شصت و پنج

شنبه و نوزده از ماه ربیع الآخر

سوی باغستان دیوگیر، که از آن سوی اند بهار است، برسان باد تند
که بر شاخسار زند تاقتن آورد، و از برگ و منالش خالی فرموده - و رائے را لم
لا، که در آن ریاض شجره بود پس عالی اهل و بیچ گاه صرصر حواش بروی آسب
نیارده، اول بعاصف قرش متاصل گردانید، و بار دیگرش از سر نهال کرد تا
دخت آزاد گشت - و از آنجا پیلان چون ابر نیسانی را گوهر بار کرده و اجموهار زر
میش از آنکه سمن زرد بر روی زمین روید بر پشت بختیاں باد سیر و نجیبان باد سیر
حمل فرمود - و در شهر خدائے، که سبز و گرم بگوشتهاش می روید بایستاهای کره و مانکیور
پیوست، شمار ماه بروزے هر چه خرم تر رسیده بود، و نهایت فرح و بدایت کام
در وی جمع گشته، و در تاریخ سال بار بهار بر نیخته، و دو حصه آخر ضیف رفته و اول خرف
در آمده، بمیت،

یعنی که بستان بود ز ماه کریم و هشت

تاریخ سال شصت و پنج و نود شده

اکنون بیل سیاه سر قلم برگزید و ورق بر آمد، که بنوا صریر سرایش کند، آید
سر و بلند بالش سخت از نور در جلوس تا امسال، که سر ذوق و طرب یکجا کرده اند، و
تاریخ نام نهاده مصرع، یعنی شده سال هفصد و نه.

که در سایه ابرها چرخان باد پارا هر جانب، که عطف فرمود، ششم از شمایل نصرت
بالصبا منتشر گردانید. رباعی

وقد فتحت لصولته قلاع
كازهار الشقائق بالرياح

اینک این نسبت تاریخ و کتب

بعد ازین تاریخ خیراتی، که ازین تاجدار عالی مآثر بر طبقات زمین ظاهر شود،
امید از حضرت ملک بخشی، که آثار تابوران دین دار را بر صحایف روزگار رقم
فلو د بخشد،

چنانست که تحریر آں بر غلطی و قلم آید که عزیز السیر سلاطین آفاق گیر گردد،
و سخن به ثباتی بلند گفته شود، که آوازه نوبت بنحری را فرو د پوشد و غفلت کوس محمودی
را مغلوب گرداند، اگرچه هر مقامه حکایتی ازین مغازی در تدبیر جهان بینی و کشور شانی
راے آراے شاهان گیتی دار و خسروان ظفر شعار است، نظم

کیفیت جلوس جهان بان ملک گیر
کاسوده گشت از کف پایش سر سریر

این نسبت قصه کیم است

چون مشیت ازلی بر آنجمله بود، که این محمد موسی قوت نیل شمشیر از سر جنگی فراعنه
کفر بگذارد، و گنجهای قارونی را یان از زیر زمین بر کشد، و جانب کشندگان کافران
فرماید، و در دل هندوان گوساله پرست آوازه بقره را بخوار گرداند، و شعیب
کمان شبان رعایا عالم شود، تقدیر الهی الفان مرحوم را که نزدیک او بمنزله یارون
بود موسی را، بدور ساند و مژده، سَنَسَدُ عَصَدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكَ سُلْطَانًا مُبِينًا
در گوش دلش دمید، تا بمشورت رای فرخنده او در روز عطار دو ماه میمون صیام
که از روزه نصف اول رفته بود و نصف اخیر بر جا مانده، و در شمار آن سال
موسی بر سر خضر رسیده و از دی جدا گشت، چنانچه سر یارون نداشت، نیمه
یعنی که چهارشنبه و بگذشت شانزده
از ماه و سال ششصد و پنجم و نود تمام

درین تاریخ شاه موسی قدم بر سر بطور تخت رفعت تجلی نمود، و قنطار بر قنطار
بجوده زار، که از صفراء قاقع کونکها شتر الناطیرین،
حکایت میگفت، بهر کینه میداد و هر بار کف مسوط را پیر از در شین میکرد و
در شبش بدی بیضی می نمود. و از افشاندن جواهر الواح زمرودین سبزه زار مانگپور
را از یورتر صیغ میداد و چون جانب مخالف غلبه بود هر چه قوی تر، هر دو برابر و افش

دست نیاز بالا میگردند که سر بنشینان بخافان لفرط علیکنا از عالم عنایت
نداء تقویت در می رسید که لا تخافنا اننی معکماً، تا بمیقات خویش در حوالی
حضرت آمد. فرمان ده این طرف باد فرمنت در سر کرده از کرانه آب نیلگون چمن
ارادت کرد، باز الهام الهی دلش داد که لا تخف انت انت الاعلی پس بر
ثقیان ریح خویش که فیها ما رب احزمت بار آتو کوء علیکما انداخته،
در سواد مصر جامع نزول فرموده. هم در آن سال کلیم سرے داشت که از آن
سرمان رابے امان کرده بود و بیداخته؛ و بشمار ماه ذی الحجه بروزی رسیده
که پائے موئی بر سر طور آمد و سر جبل نیز جدا شد و همانجا افتاد. روز خود بے گفتن
روشن است **نظم**

یعنی دوشنبه وزمه حج دوروز میست

تاریخ سال ششصد و پنجاه و نود همان

درین تاریخ این الو الامرند اطیعوا امری از مشرق تا غرب

در داد -

(۳۴)

عرضه کنم ار نبود بر بنده زباں گیری

شعر

رجحان جهان داری بر رسم جهان گیری

پس از انصاف و عدل اندر جهان راعی العبادی شد
که گرگ از کشتن بزرگ یوسف گشت در عهدش

شعر

نسبت اینجا است از مراتب ملک

هر سری را که با فسر شریف عقل مشرف گردانیده اند پیش از آنکه روت
صائب را امام سازد، بیدیه نکر برین پایه ترقی نماید که مرتبه جهان داری
از درجه جهان گیری برتر است، ازاں وجه که اطلاق اسم جهان داری بر
حضرت صمدیت محل وجوب دارد و خطاب جهان گیری از روی حقیقت
جز در حق ملوک مجازی جواز پذیرد. و حکما گفته اند که گرفتن جهان بر آواستن
آنکه بگیرد و نتواند داشت، آں گرفت بروی گرفت بود، و واجب است که جهانی
بروی گرفت کند، تا او ازاں گرفت جهان گیرد. و این نیز هر جهانیان چون روز
روشن است که جهان گرفتن و آواستن صفت تیغ آفتاب است، ازاں روی که
شرق و غرب عالم زیر شعاع شمشیر خویش می آرد و می دارد. و جهان گیری مجرّد
بلعان برق مانند حالی عالمی را فرا می گیرد، اما در حال باز میگذارد. چون

جهانگیر عهد، آید الله یدک باخذ التواحی و صبط الاقاصی درین هر دو کاغذ
اصلی ملک تملک قدرت بشارتی دارد که زبان قلم از تحریر آں بریده است
و تیغ زبان از تشریح آں قاصر، بنده ناچار از راه التزامی که نموده است، درین
هر دو جهاده کلک تیزی پای را بمقدار وسعت مجال خویش طریق جولانی مسلوک
گردانید. و بکم مقدمه که بالا متبذره شده است، و ترتیب این کتاب مراتب
جهانداری را بر مدارج جهانگیری مقدم داشت، تا عماد هر کله در محل خویش قیام
پذیرد و قوایم مملکت تکلم باز گونه نیفتد، ^{نظم}

موزه بهر پادشاه از بهر سراسر بود

موزه بر سر نه بنید انکس کش خرد و دیر بود

بیان رستم جهانداری که شد پیدا

بعهد شاه که گشت اندر آں خرد و شیدا

نسبت اینجا است ز انجم و اختر

اختر سعادت جمهور بر آیا آں روز برآمده بود، که بر ضمیر منیر این آفتاب آفاق روشن
کردند، که **وَإِذْ وَلَّيْنَاكُمْ جَحَنَّمَ لَكُمْ عَلَیْهِمْ سُلْطَانًا مُّبِیْنًا** زیرا که چون نظر
بلندی داریم، که کار شفقت و مهربانی صبح رفعت و پرورش ذرات ذرات آدم
بدیجی است، آینه آفتاب را در حق ماه و انجم افلاک، و ماه را در باب انوار و نجوم خاک

میسترنگرود؛ اول آنکه از شرق تا غرب و جنوب تا شمال ممالک چندین بار
خارج رعایا به بخشد، و دیگر زرهای که رایان هند از دور همراه و بکر با حیت نجم نجم
گرد آورده بودند، بزخم تیغ چون آفتاب که آب را جذب کند میگرد، و بیت المال
را بمشابه مال مال میگرداند که نه در قلم عطا رد گنجند و نه در ترازوی زهره سنجند. و بمیزان
سنبله زر می بخشد تا هر که صفر است حوت و در غرق تنگه زر و سیم میشود ۵

سبک گیر بمیزان فلک را روز جودش

هر آن میزان که بر روی بینی گران باشد

حدیث بخشش گنجینه زر

بوزن پیل بل چیزی گران تر

نسبت زر و ترازوی زر

پیش ازین که محمود ز بخش یک پیل بار زرداد، آن بخشش گران در جها شد. این
جها بخش زرهای بخش را بموازنه بر کشید که از آن گران تر نباشد پیلان گران را
را فرمود تا کشتی وزن کردند و هم سنگ آن زر بسائل دادند ۶

شبه که بخشش گنجش بوزن پیل بود

که ام شاه توان گفت هم ترازوی او

بیان بخشش اسپان چوں باد
که صد آخر بخشش فزوں داد

نسبت اسپان روای چوں باد

و اگر بیان بخشش اسپان کنم، طویل اوصاف را کند ربط کوتاه گردد. بادشاهان
جواد باشند، و این وافر جوهر روز چندین جواد را به محتاجی بے بخشش بیشتر آن
باشد که کم از پنجاه و صد نه بخشند. اگر یک دوازدها باشد که دوش نتواند بود. پایگاه
جملگی رایان را بر خیم تیغ سپری میگردد و بعضی از آن بسیر تازیانه چابک سپاه را
میدهد که هنگام سواری تازیانه چابکی بی پای خیز رانی آهوسانند. بعضی تیزی یمانی
و هندی پایگان احاد رو امیدارد، تا بوقت تیغ زیر رکابی سپهرش ایشان
میگردد؛ بعضی بمفردان رکاب بدل می فرماید تا شتابانند، که در عید دیگر ساقش
از پیاده و دیدن دول می شد، درین نوبت پایش جز بار رکاب و دالک بازی نمی کند
و بعضی پای کوب بسته زن گله بر گله بمطربان میدهد، تا امیرانی که پیش ازین
اسپان دست زن بے اصول داشتند، بغایتی که معروفک رباب خفته از ایشان
تک بیروی، درین وقت همه بر ره نوردانی و تفک می نمند که در طریق بابا و سخن گویند
نسبت که اسپان همی بار دایم سحاب مکن شک
گل پیاده هم اربعه ایں سوار بر آید

بیت

ذکر فراخ داشتن مایه رزق هر کس
تا نبود بعد او تنگی عیش بر کس
نسبت ز ریاست نگر و محترفه

باز برای وسعت معاش عامه خلق محترفه گراں فروش را از بار خراج بک داند
و سببی راست کار بر سر ایشان نگاشت، که با بازاریان زبان آور زبان دره عدل
سخن گوید و بی زبانان زبان دهد متفحصان و انا بقوت تمام در کار سنگ خوش نمودند،
و هر سیه و لے که بنگ قلب سودای کرد، بر خم دره بی سنگش کردند، و تشدید و صلابتی
بجائی آوردند که جلگی سنگها آهنی گشت، و رقم عدل بر آن نگاشت، تا هر که کم دهی
کرد، هماغه آهن زنجیر گلوئی او گشت، و اگر در زنجیر تیز گردن کشی نمود، زنجیر شمشیر شد
و آنچه حد سیاست بود بر سر ایشان رسانید چو محترفه آن حدت معائنہ کردند، از
میزان آهن نگذشتند، بلکه آنرا احصاء آهین جان خویش پیدا شدند، و آن نقش را
حرز نفس تصور نمودند. گوئی که آن نقش علی العموم نه بر آهن بلکه بر دلهائی آهین ایشان است

نشان عدل شنشاه بر چنان دلهما

چو نقش موم بر آید چو نقش آهن ماند

شرح عدلی کاندیرین ایام شد

کاژ دهاے پیش مورے رام شد

نسبت ز رسوم عدل و انصاف نگر

و اگر از رقم نصفت این درگاه سلسله جنبانیده شود آهوسے دوشاخه قلم زنجیر برگردن شیران معنی نهد زہی عادل کہ از مہابت عدل او پیلان ست در راه مورلف کنان پائے بر زمین نہادہ، و پلنگان شیر گیر پیش محراب تیغ اواز صوحی خون حیوانات توبہ کردہ محتسب انصاف او چنگ و نائے شیران شکستہ، و دور نظامان سگ روئے بر انداختہ، و کاسہ سر خوانان خوک خوار گونہ ارگردانیدہ، و خون جباران بزگیر عریختہ چوں خون بر روئے خاک +

ذکر اصلاح امور خاص و عام

منع شاہد کردن و منع مدام

نسبت اینجاست از صلاح و فساد

باز از آنجا کہ آب دادن عین شریعت خاصہ آں ذات مطہر است، شراب را کہ ام النجاست است، و نسبت الکروم، و ہمیشہ نیشکر، با جملگی شواہد آں کار از مجلس فساد بہرہ صلاح باز آورده، چنانکہ خمر نہک سرشتستہ و سوگند خورده کہ بعد ازین در خمرہ سرکہ باشد حق نمک نگاہ دارد و فساد خود را بصلاح باز آورده و شاہدان کہ زلف در بنا گوش نشانده، برائے فساد زنجیر بریدند و پائی کشادہ میگشتند،

برہمہ بعقد جبالہ پائے بند گشتہ، واد رشتہ موئی پیشانی برشتہ چوں موئے
پیشانی روئے آوردہ۔ و آنکہ در ایام فساد ریشہ دانی ایشان از نان زنا
آہا بدنامی داشت، کار پرہیز گاری ایشان بجائے کشیدہ کہ در پردہ ستر ہنگام
تافتن ریشہ دانی بند است تمام دست بردست مے مالند۔ فی الجملہ ہر جہ مادہ
فسق و مجور بود، چنان منقطع گشت کہ شعر

اِذَا بَاتَ فَحَلَ بَيْتَ الزِّنَا
فَقَدْ حَاضَ الْبَيْضَ حَلَقُوْهُ

حدیث ابن ولانی کہ شد نبوت شاہ
کہ برنجید کسے گوہر فتادہ ز راہ

نسبت اینجا زمان و من است

باز از آنجا کہ رعایت این ذوالالاست در حق کافہ رعایا از دہانہ آب سند
تالپ در یائے محیط، زبان تیغ چنان کا مگار گردانید کہ کسے نام دزد و طرار
ورہ زن بگوش نشنود۔ شب روانے کہ آتش در دیہائے میزند، چراغ
برکہ دہ پاس رہ دشتن گرفتند، و در ہر حدے کہ روندہ را رشتہ تابانی غائب شد،
یاسر رشتہ آل بیرون می آوردند، و یا تاوان می دادند حقہ زنان و کیشہ ان

وگره کشایان، که در سواف ایام عمل خویش را دست و پائے می نهادند، از زخم
شمشیر سیاست دست و پائے گم کردند، و آنکه ازین سیاست سالم ماند، بیت،
برآں گونه بیکار شد دست و پایش
که بے دست و پا زاد، گوئی ز مادر



ذکر خون رختین سحر گرانِ خوں خوار
کز گلو رخت بر دوش خوں که ز لب کرد بکار

نسبت سحر آدمی خواران

سحره خون آشام یعنی، که گفتار آن آدمی خوار، که در گوشت و پوست اولاد
و اطفال مردمان دندان بے خرد تیزی کردند، و سیل خوں فرو می بردند و
گوارشان می آمد. و از ناگوارای آب هم ایشان را فرو و در خاکشان تا
علق فرو می بردند؛ و مردم را ترابری کاسه سرایشان سنگ انداز میکردند، و
سزا بها خون که بخورده بودند از سرایشان فرو می آید. **نظم**

همی شدند خراب اندران دم سكرات
بے خورنده آن چه چش خراب شود



ذکر خوں ریختن اهل اباحت به سزا
که سزای عمل آل طایفه را داد جزا

نسبت ز اباحت و سیاست

باز از آنجا که کمال دین داری این معین شریعت حاکم اصحاب اباحت
را احضار فرمود، و متفحصان صادق را برایشان گذاشت تا هر یک را
پیش جستند، و بزعم تقیثش کردند. از کیفیت آل آلوده گان بے حیا پنهان
روشن گشت، که مادر از پسر شیر فرود آورده بود، و حال روئے خواهر زاده را
سیمه گردانیده، و پدر دختر را عروس کرده، و میان خواهر و برادر نیز چتری آلود
بر سر همه از سین سیاست اژده رانده، بحدی که مردان را اگر در خود بینی از سر بهیت
نیت می گشت؛ و زنان اگر در تن شیر می داشتند، که ازاں تن شیر باخون بهم
بردن می آمد. و اژده باخند اں آهمنی و لے و خنده بسیار بر سرایشان خون می گلیست
آنکه دوگان بضر پنهانی یکے شده بودند، آشکارا بزخم اژده یگان دوگان می شدند
و انفس که گشته بود باغی که صل

از نفس خویش نیز جدائی افتاد

بیت

ذکر ارزانی نریخ غله
که بیک دنگ گراں شد پله

نسبت فصلها و غلہ و نرخی

باز از بس که آن غیث رحمت را در غضب آسایش عام و طراوت
و نصارت احوال خواص و عوام، رعایت هر چه تمام ترست، نرخی خوب که منفعت
عام شهرے و روستائی است، در آیمے ایزان داشت، که از کف ابر مثل
قطره غمی چکید. و هر بار که غمام را آب در میان نمانده، و مردمان را غم روی داد،
برکت تو سقته که از انبار خاص در حق کافه برایا ارزانی داشت. ابرها را نیز از
اسکافیش جیا گرفت، و بمرئی آن کف دریا بار و باریدن آمد. بارها بر آسین
مری برق بر سحاب تر دامن با و از بلند خنده با کرده است، و بر زمین افتاده. زیرا که
برق را روشن است که ابر گاهے بارد و گاهے بنبارد. و چون بنبارد، باران او
آب باشد نه زرد. و باران بادشاه دریا بخش ما چه نسبت، که همواره بارد و باران او زرد
باشد نه آب شکر.

كَيْفَ يُجَاذِيكَ بِالْمَدَى عَيْنٌ
جُودُكَ عَيْنٌ وَجُودُهُ مَاءٌ

داستان اساس و ابر العدل
کز پی خلق باز شد در فصل

نسبت بند کشا و است پین

باز دارا عدل کشاده تر از پیشانی راست کاران بنا فرموده، و جلگی حجاج مایحتاج
 خلایق بدهاں بر بست، و هر قماش ورخته که کشاد کار مردم بدهاں بر بسته است، فرمان
 داد که از اطراف به بندند و جز آنجا نه کشایند چنانکه آن کشاد را برستی نباشد ^{نقطه} قسم
 هر کسے کان کشاده بر بندد
 بند بندش به تیغ به کشایند

ذکر خست سرای عدل و قماش

مایه کار منعم و او با شش

نسبت جامه و لباس نگر

شل منس بلوسات، از کپاس تا حریر که بر تنگی عورت بدهاں پوشیده ماند؛ و از بهار
 تا اگل باقی که در تابستان و زمستان بکار آید؛ و از شعر تا کلیم که میان هر دو موئے به موئے
 فرقا بسیار است؛ و از جز تا خز، که نقش هر دو بایکد گیر باز میخواند؛ و از دیو گیری تا
 همدیو نگر، ع که هم دامن جانست و هم دامن تن ^{شعر}
 صید الحان به فی سلق ^{شعر} بل به قیده قلب الحور

ذکر هر میوه و حوائج خواص
که بجن شرح کرده نشانتوان

نسبت میوه نچته و شیرین

و از جنس تفکمه هر میوه گزیده، که بر طبق زمین برآید، که اگر در فسیح آن پردازم سخن
منشعب گردد. و از اصل با زمانم، و دیگر حوائج لابدی مردمان در خورد کام خواص عام
همه را در دارالعدل مذکوره از عدل خاص متیگار دانید تا هر کس در شور و شینون هر چه
بهر و بایسته تر بالصف می‌تواند مصرع، انصاف میدهی به بی جو و شاه را.

(۴)
ذکر بنیاد خیر کس بانی
کر دہرہ رضائے ربانی

از عمارت برآمد این نسبت

باز آنجا کہ در عمارت دین و دنیا میان او و خدا سہ راز نیست ، در اقامت خیر
بنیاد دے نہاد کہ سپہر دروے شیدا گردد۔ و آغاز این بنیت بہ نیت خالص از مسجد
جائے حضرت کرد۔ و فرمان داد کہ سہ مقصودہ قدیم را چہارم بعد آمد و چنان مرتفع گردانند
کہ سپہر چہارم دوم بہیت معمورش خوانند۔ بفرمان اعلیٰ در روز از گردوں سنگ ہر
آوردند ، و از زمین رنگ برہادی بردند ، و بر لوح سنگ آیات قرآن چنان نقش کردند
کہ بر سہم نقش نتوان بہیت۔ و بدرجہ بالا رسانیدند کہ پنداری کلام اللہ بر آسمان
خواہد رفت۔ باز جانب دیگر بنوے فرو و آوردند کہ نمودارش بانزدل قرآن باز خواند
تا از ارتفاع این کتابہ میان زمین و آسمان نقارے پیدا آمد ، کہ ہرگز فرو نہ نشنید
چوں این عمارت شرف بالا و فرش فرو و ، از فرو تا بالا ، تمام گشت ، مساجد دیگر
در شہر با تھکامے بنا فرمود ، کہ چوں در زولہ قیامت نہ بام ہزار شمشیر لک پیفتن بگوشہ
ابروسیج محرابے خم نکرد ، و مساجد کہن کہ دیوار ہاش را کعب و مساجد گشتہ بود ، و توقف
را وقت قعدہ اخیرہ شدہ ، ستونہاش را چنان در قیام آوردند کہ قواعد الصلوٰۃ عباد الہ

دروے از سر قامت یافت، وارکان اربعہ برسان انبیہ خمسہ مسلمانان محمد و
 موسیٰ گشت؛ و درون دیوہوں آنرا گنج نورانی تنویرے دادند کہ از نور ہائے
 پسیدہ آں، ع، گوئند گنبد کبود گشت.

فکر فراخ کردن جامع بہشت وار
 پس از پی منارہ بنا کردن استوار
 نسبت اینجا مسجد است و منارہ

چون توفیق ربانی بنیان مختل مساجد را تجدیدے بہ محل بجائے آورد تا مانند کعبہ
 محترم از خرابی ایمن گشتند، علو متش بر آں داشت، کہ منارہ بلند جامع را
 کہ گنجائش دہراست، دو گانہ گرواند؛ و گنبد سپہر ابدان عمارت عالی شرف از زانی
 داد، کہ از اں بالا نزن تواند بود۔ نخست فرماں داد کہ صحن مسجد را ساحتی ہر چہ فراخ
 دخل کنند تا جماعت اسلام را کہ از فرحت توفیق در جہاں نغمے گنج، عرصہ جہاں
 در جہاں پدید آید۔ و دور منارہ بہجت تقویت عمارت تصعیف اول گیرند تا کلاش
 بدان نسبت سرفرازی کند، و کلاہ منارہ قدیم قبیلہ کر جدید نماید۔ بیک اشارت والا
 بملکی گرد نہار سیارہ کہ دوکان گاو فلک در زیر داشتند، بکار آمدند۔ و مشتری
 بخردن سنگ و آہن بازار گرم کرد۔ و مہم بر اندن ثور شرف نمود۔ (ارے،

جائے کہ عمارت بیت اللہ بود، کو اکب کیستند کہ سنگ بر سر نہ کشند و اگر ایشان
از مقام خود فرو دنیا بند، **نظم**

بدو خود مناره تا آں جا

بدو سنگ بر سر ایشان

طالبان سنگ از بے سنگی در اطراف شتافتند - بعضی چنگ در دامن کوہ زدند و
از بس کہ در تحصیل سنگ عشق تمام داشتند عاشق وارد دامن کوہ را چاک چاک
کردند - و بعضی در قلع بنیاد ہائے کفر از پولاد تیز تر بودند - آہن ہائے تیز کردہ روئے
جہاد صہنم خانہ را ایان آوردند و باز دہائے را آہنیں را در گستن سنگ نیز رفتہ
ہر چہ قوی تر دادند - ہر جا کہ تہخانہ در تعبیدیت کمر تعظیم بستہ بود، زبان تین بیکشت محکم
اساس کفر را از دل او بر میکنند تا در حال آں تہخانہ سجدہ شکر بجائے می آورد - و تہخانہ
سنگ ہائے کہ از معلم ملکوت رقم شقاوت قدیم داشت، چون قلم تقدیر رفتہ بود، کہ
آں تہخانہ تہخانہ ہدیہ انما یعمر مساجد اللہ تحریر یابند، خوف معول را بدرونہ صلب
در پذیرفتند، و در کنار زمین می غلطیدند - پولاد کنند بعکس خاصیت منقائے شدہ
سنگ را سوسے خویش سیکشید، و بار کشاں آہنیں اندام نیز ر بودہ - سنگ شدہ سنگ
می ر بودند از تنگہ ہا، صد فرنگ تا فرنگ مسجد پشت شین بار کشاں گراں بار سنگ بود -
بر دوون سنگ میکشیدند، کہ گردون نکشد - و دپس کوہان ستور کوہے محل میکردند، کہ کوہ
تجمل نکند، **شعر**

لَوْ لَا الْمُتَهَيَّنُ كُلَّ حَالَةٍ
كَانَ الْحَتَمُ فِي الْأَعْيَانِ مَفْقُودٌ

سنگ تراشان هند که جماعت خارا، فرهاد را بے سنگ گردانند، تیشہ برداشته
روئے خارا را بطلافتے ایس میگردند. اگر وہم بروے بگذرد، بلغاؤ و معماران
وہی کہ نعمان مندر را در ترتیب عمارت سنگ پندارند، ہنہر را دست افراز عمل
خود ساخته، سنگ را با سنگ ہنجارے می پیوستند، کہ اندیشہ ہیچ رازے دراں
در زہار نہانی در نگجہ۔ تا در و دیوار مسجد از تھیم خاک بتوضی ابر پیوست۔ واسال
تایخ و عمارت نبشته شد، مصرع،

سال یعنی ہفصد است و یازده

عمارت اک مقام کیم بادیں ہدر رسیدہ بود کہ بالا رفت بنا، عمر سوف ازین یاد
منارہ استوار تر می باید۔ تا بنیاد منارہ کہ از زمین بالا آمدہ است بر آسمان
بالا رود۔ و آب و گل بندہ را نیز اگر درین منظر شست چند گاہ بستی باشد،
باشد کہ کتاب این منارہ را بشرف تمام مطالعہ کند و دعا، بانی خیر بخواند، منظم
و گر نظارہ من تا نہایش نرسد
بساکانکہ رسند و نگ کنند و روند،

کیفیت عمارت حصن حصین شہر کا دیدار سیکندریہ کے چہرے

نسبت ز عمارت جہار است

حصار دہلی کہ نائب کعبہ معظم است، عمارت او برآیدہ بود، و از دور مدام تہ شیشہ خراب تر ازاں شدہ، کہ خوابات در نوبت ہمایوں بر طلقستان خراب و در محل و غیر محل فروتنی می نمود؛ و غنی توالت کہ بانگ خود باشد گہ پیش خصان شارع روئے بر زمین می آورد، و گاہ سوئے خندق سفلہ سلاہسا عوج سیکرد؛ و کنگرہائے او، کہ بزیر دندان آں علامہ بر زمین افتادے از تواضع ناپسندیدہ، کلمہ بر زمین می زدند۔ چون نوبت اساس مملکت خدا لگانی علانی شد، ع، کہ تا بنیاد عالم باد باقی،

ہست ایں جانیز نسبت از عمارت

فرمان داد کہ از خزائن مہمورہ ہم سنگ خاک و خشت زر برکشند، و در وجہ عمارت نہادند تمام عماران دانا دست بکار بردند، و دست بدست حصارے دیگر قائم مقام آں اقامت کردند، کہ ساعد بر شش با صلیح کنگرہ با کف خضیب شریا پنجہ کرد؛ و باز روئے با قوتش مریخ زید دست را زیر بغل فرو مالید؛ و بالا بلندش آسمان فیروزہ را کمر فیروزی خویش ساخت بیشتر باشد کہ عمارت نور او خوں دہند چندی ہزار متعل بزریش را بر سرش قربان کردند۔ چون ایں عمارت کہ عامرش را مژدہ بسیار با و تمام گشت، موسس کائنات حفظ خود را بجا است آں نصب

فرمود

کے دزد و فتنہ راہ برد و میان او
جائے کہ کردگار بود پاسبان او

ذکر عمارات قللغ دگر
کز کریم شہ بہ فلک برد سر

نسبت است از عمارت اینجام

چون سمار دار العلانی محمدی از عمارت معمورہ حضرت ماجور گشت، در تمامی
عرصہ ممالک اشارت فرمود: ہر حصار و قلعہ کہ از ہوا ہائے بشکال تری در مزاجش
رہے یافتہ بود، و در بند غنودن و خفتن شدہ، و رخنہ اش بقاعدہ دہن باز کردہ، و
زندہ ہائے برون دادہ، و از گریہ باران گہائے زعفران رنگ فرود ویدہ، و
دیوار ہائے بنجدیدہ، و قفصا افتادہ، و در گوشہ آں زندان ماران ضحاک
حلقہ کردہ، و بازو ہائے قلعہ ہوشک جائے ساختہ، عمارتے کردند، کہ بجائے
رخنہائے مار کزدہ، بر بہا بر آمد بروج عقب ثابت ترا ع،
برج کسرش تا بقوس و تاحد جو زاکر
ذکر تجدید عمارت بدہ و خطلہ و شہر کہ پر از غلغلہ تیج و اذان ہند ہمہ دہر

اینک این نیز از عمارت نسبت است

و ہر جامع کہ پراگندگی درونی راہ یافتہ بود، و بعضی را طاق چوں محراب
نسبت مصلاب بر زمین پست شدہ، و بعضی دیوار ہا از مرمت پیوند بسیار تجادہ
خشکی گشتہ؛ و بعضی را با د خاکسار از خاک نیز ہر روز تمیم دادہ؛ و بعضی را بعد از غسل
باران تیر و ستون مٹی و مستند گشتہ؛ سیم چوں آب ریختند، و ہمہ را تجہیدی کردند شعر
تا قاعدہ نماز تمام گردد
و آنگاہ دعا بانی خیر کنند

ماجرائے حوض سلطان کان زلال جاں صفات
دارد از محلول آب خضر اطلع حیات

نسبت حوض لطیف و تربین

چوں حوض سلطان، کہ بر اسم شمس چوں چشمہ آفتاب تا صبح قیامت روشن
خواہد بود، و ہر روز آفتاب اورا آئینہ روئے خویش می ساخت او اعلیٰ العکس
صورت حال شمس خود را توجیہ میکرد۔ اگرچہ آفتاب برو تافتہ می شد؛ اما بر آئینہ
تقظیم شمس فرو رفتہ، اندک اندک آب فرو میخورد۔ و آفتاب ہر بار بزبان شعاع
از سر تفتی می گفت، کہ
اِنْ حَبِیْہٖ مَآءٌ کُمْ غَوْرًا فَمَنْ یَّاتِیْکُمْ بِمَآءٍ مَّعَیْنِ

و حوض از گرمی ہائے ادب و خود خشک می شد۔ اس سال خود با اشتعال سخون فلک
متحرک یکبار کہ بروئے گرم شد، و بے آبش کرد، چنانکہ درونہ حوض ازین بے آبی
بترقید و پارہ پارہ گشت۔ بادشاہ روئے زمین علی زغم و سیار است فرمان داد:
کہ دروں اور از گلہائے پاک کردند، و غبار ہائے تویر و تلبستہ را بیرون بردند
چون دغشک کردن حوض اشتعال آفتاب از فلک بود، بجادات فلک گنبد
بنا کردند، کہ آفتاب را از دیدن او دوران آورد، و ہم براں گنبد فرود افتد۔
ہنوز در افتادن بود کہ باران در رسید و محکم گرفت، و حوض صافی دل را با چنل
بے آبی کہ از آفتاب کیشہ بود، چشما پڑ آب شد۔ زہے رقت ایں عرض کہ بر مہر
آسمان لطف خود ظاہر گردانیدہ۔ آہے رسم بزرگی ہمیں باشد۔ فی الحال آب
در شہر شیریں شدہ بود، و شور از چاہائے درونی برآمدہ۔ اگرچہ از رحمت آسمانی
یکبارانے نزول یافت، اما درونہ حوض از خشکی بیش از اں داشت، کہ بیک
شربت مرطوب گردد، شہر

ہر آبے کہ باران فروریخت پاک
فررفت چون گنج قاروں بہ خاک

بین نسبت ز قصہ موسیٰ

شک نیست کہ شہر دہلی مصریت، کہ نیل و فرات آب ستایان او میآدا تنہا نتوانند۔

از تنگی آب خلق را خوانایه قوم موئے روئے نمود. بادشاه که شمشیر نیلگون او فراموش
 کفر را در آب نیل فرو برد، بلکه نیل تیغ را در خون زرد تبایان یهودی مزاج غرق
 گردانید. ازین عطش عام چون اسه بود خشک آورد. اما کیم و ارید برینیا
 با استبقا برداشت. در حال برهان وَطَلَلْنَا عَلَیْکُمْ لِنَعْمَاکُمْ بِرِشْتِ
 خاک بے آب سایه انداخت، و هم چنین معول بردست کا دندان عوض عصای
 موئے گشت، و در چهار جانب چو تره حوض دوگان سه گاه زهاب پیدا آمد.
 فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ
 بر سر چند روز آب تا گلوگاه چو تره برسد. چون با چو تره بعد از دیرش ملاقات شده
 بود، بصفا و مصافات تماشا معاقله کرد، چنانکه محیط ربع مسکون را تابنده خورشید
 بیت تردصفت گنبد حوض و عوض از عین طبع بیرون ریخت شعر

تَرَوْنِي جُنُبًا بَيْنَ حَوْضٍ كَمَاءٍ

حباب علی مطمح بحدی براء

در گنبد و چو تره است نسبت

فَوَيْلٌ لِلْمُرَاجِ بَيْنَ الْحَوْضِ جُنُبٍ

گنصف بیضه الغنقاء علی الجبل

هم در تعریف گنبد گفته شد

بین گنبد در عرض کشت به تشبیه صواب

شد نیمه از بیضیه سمرغ خطاب

گنبد زیر و خیال گنبد در عرض

یک بیضه برون نمی و نمی در آب

باز گشتن از بیان رسم گیتی داشتن
سوئے عالم گیری و طرز علم افراشتن

(۵)

اینک این نسبت بلاد و قلاع

چون قواعد و آئین انبیه خیرات که در ایام این بانی مانی همان مبرکت عسکر الحی
 بُنِیَانِ عَسْکَرِ اَدَبْدا گ اساس یافته است و می یابد،
 بیش از آنست که قبضه قلم در رباط سواد و جز تحریر تواند گنجاندن؛ پس
 از چندال ماثر جهان بانی هر چند خاندن که بالا رفت بنا بر قصور طبع انحصار افتاد
 بعد از این کلید زبان را که بدندان خرد و مشرفست، درخشش آرم، و لفتح باب
 آسمانی ابواب فتوح این جهان کشائے باز کشایم - و چند مقامه گفتار در
 صفت کشت و گری و قلعه کشائی این سکندر عمارت اساس نم، و گنجائے که در بنیاد
 آب و گل بنده مدفونست، به بحث درونی بیرون کشم، ^{نظم}
 و آنگاه درین صحن بنشار هر فتح
 زیر قدم تسلیم کشم رختنی

فتح اول که ظفر یافت سپاه منصور
 بر ملا عین که در در حد جارن منجور

اینک این نسبت نخواست و نه

کیفیت فتح یافتن گرازان لشکر منصور کز اول برگرد لعین در نوبت این
سلطان بنجر نوبته، نصر الله علامه، در زمین جاردن بنجر را نیست که چون
تا تار موی شکاف بالشکر مانند طوفان عذاب از طرف کوه جودی بر جسم
جسارت قدیم سوئے آب بیاہ و حیلیم و ستلک گذر کرد، و موج آں دوزخیان
آتش در فی نسبت تلوارها گه گم بزد، براں گونه که تا حوالی شهر روشن شد - و
خرابی در عمارت قصور انداخت - آدازه جناں بلند برآمد که ع

خبر حضرت شاهنشاهان بر سید

نسبت دست باز و دست اینجا

الفغان مرعوم را که عضد السلطنت بود با تمامی دست راست لشکر و عظام
صاحب قوت و عصبة ساعدیم دست گردانید، و به تیغ زدن بها دنا مزد کرد،

که تا همچنان مشت بسته بقوت

روند و نمایند و مشت بکا فر

نسبت اسلحه است این بنگر

خان ارش کمان چوں تیر خویش می شتافت، و دو منزل رایکے سیکرد، تا حد

جارتن منجور به نشان گاه غزا پیوست؛ چونکه مسافت در میان بیش از تیر پرتابی
نماند. آن روز روزی بود که بعد از روز تیر آید، و در آخر ماه رویت نماید و
ماه ربیع الآخر دهمه بر آورده و ملان گبران پیگنده، و در شمار سال تیر بازی شده،
و دو سر مغل شکار کرده یعنی که پنج شنبه و از آفرین ربیع، و در روز بیست و ششم
و هفت و نود شده درین شده تیایخ الف خان اسلام بر سر کفره در رسید، و سوئے
ذوالنیران غزا اشارت راند که علمائے ظفر بر پشت بستند و بجهت ابرو روئے
بآب بستند بر آورده، و بجهت کشتی شتر،

گوشتهند از آب پیلک زناں
بر آن گونه که پیل کشتی بر آب

نست جنگ و شش بین اینجا

مغل از لب آب سخن پندار دلیری میکرد، که جنود منصوره از کنار آب گردن کرده بود
حالی که موج لشکر اسلام در میان آب رسید، ایشان کناره کردند و آب تش
شمشیر نیاوردند. گرما گرم روئے بتافتند. اگر چه بعد و مور و تلخ بودند، چون صف موی
پائمال سواران می شدند میخواستند که زیر زین فرود روند. آب شمشیر بر شطرد
بطریق روان گشته، که خون بر روئے آب مانند سرخاب میدوید. بهادران
که به تیرگی موئے مژه بشکافتند که چشم نزدند، در چشم زدنی بعضی را زخم تیر

دیدن شگین چون جریح الماس سفته شده بود، و بعضی را پیکان پولاد در پرده دل آهین
برسان کلید قفل میفت و آواز میداد، شعر،

بسینه که در لب زنگ قفل او نکشاید

کشادنی دل او جز بدین کلید نشاید

الغرض از دست شهر بران قادر دست سمناک مثل بقدر سبوت هزار، ع

در ماتم خویش بر زمین خفت

و از تن گذر لعین یک فوج بزرگ، که از خم گرز و عود بیشتر می خورد گشته بودند

و بعضی را که استخوان آرو شده بود، توشه آس جهاں برداشتند و بعضی را که از باد

سبوت جان پیش از ازاں پرید، و ایشان زندگانی کالبدی مانده، اول سر ایشان

بسی افتاد، و بعد از ازاں هر چه بطریق سرگرم بیرون شدند، باقی غلبی اسیر سلسله

خند و فغ و گوا گشتند طوق آهین که مشتاق آن گردنها بود و وضع تمام شد

سنان غلب میگرد، و گوشمال سخت میداد. و در گوشه های بهادران، شعر

نَادَا سَلَامُ سَلَامُ لَصُوتٍ اَرْفَعُ

هَذَا جَزَاءُ مُعَايِدِ الْاِسْلَامِ

نسبت رزم و نرم بین این جا

چون صحن میدان مساف را از روی خون آلوده تبار پر از هزاران هزار

طاس شراب کردند، و شگالان دشت را بر لب آب عشرت میفرمودند، و
 شیر گیر گردانیدند، بهیمونی و مبارکی عساکر خلیفه عصر را، **جَعَلَ دُورَةَ مَسْطَرَّةً**
فِي قَوَارِيرِ السَّمَاءِ، بمطالعیت کیت
 الفخام از تختین خون میثوم مردان خواران قیده، که هم ترک فتی اند و هم بیعت الفت
 مرا جت شد قان مخفور سقا الله شراباً لهم وراً، اول مرشادی
 این فتح بزرگ به مجلس نشا ط به نشست، و از زبر و جواس بر حریفان رزم و
 بزم سنگ انداز کرد. بعد ازاں مست جام راحت بر عزم زین بوس مجلس عسلی
 رکاب گران گردانیدند، و طبقه اسار را، که نقل دندان پیلان مست بوده اند، و در
 جرمه گاه قصاص آورد. شاه کبیر و غلام خود را نمودار این شمشیر را پیش ازاں دیدم
 گیتی نمائی رائے روشن دیده بود. چون خیال ضمیر در ساغر مراد معانته کرده،
 حال به بشریت، کین شکر شکره، زبان را بکام رسانیده، امیدوار کاس باب
 لایزیدان سکمه شد. بعد ازاں که نقطه از شکر باقی نگذاشت، به شغول شکر گشت
 و با خانان میمنه و میسره جشن عشرت فرمود. و بخشش فرمود، که عامه شهری و شهری
 از محنت و عسرت، نمود بآلله منها، چنان غلام یافتند، که شعر
إِنَّ طَلَبَ لَسَائِلِ بْنِ أُمِّ
قَطْرَةَ مَاءٍ وَصَدَّاقَةً

نمودار شج دگر بر نفس
علی بیگ و تر تاق بستن نفس
از غزا و جهاد نسبت بین

کیفیت فتح یافتن جنود اسلام کثرت دیگر بر شش انبوه مغفل این است؛ که چون
علی بیگ و تر تاق و ترغی از حد ترکستان تا آب سند تیغ زمان قطع مسافت کردند
و از رود جلم مانند تیر زین سوئے گومشتند؛ ترغی سرا صلع خود را بر سر نیزه شجاعان
اسلام طاس پرچم میدید، و یک و دو بار از حدت شمشیر غازیان بحلیه حبیه بود. اگر چه
دل آهین داشت، اما پیش سنداں شگافان جهاد دل نتوانست نهاد. بهم
چلیک زنان غزا در دل گزرا نید، و هم از عقب غله کرد. اما علی بیگ و تر تاق را
چون تیغ گاه ویرس ولایت گزرے نبود، تیغ محرابی مومنان را تیغ خطیب تصور
کردند، و در دیارے که اگر کسے با هزار سر در آید، یک سر با زنبور، یک سره در آندند
بقدر پنجاه هزار سوار شکار اندازد، چنانکه از باد آن لشکر کوه لزان گشت،
و ساکنان کوه پایه را بلندی در دامن اقامت نماند، هر چه از صدمه تند آن خاکساران
بر پریدند، و در گزاری گنگ افتادند. بارقه مولت ایشان تا بد انجامیز گرفت،
و دود از قببات هندوستان بر آورد. و خلق خانه سوخته سر و پا آتش گرفت
خود را در آبها و لورهای افگندند، تا از آن حدودی سر خبر بدگاه پناه رسید.

بندہ خاص آخر بیگ میسرہ ملک مانگ پاسی ہزار سوار تیار دست نامزد شد کہ کشت
 دراز کند، و سہمی بران نشانہ لغت زند، کہ زخمہ بزرگ در کار ایشان راہ یابد۔ سپاہ
 منصور در راہی کہ از روزیکا راں دراز تر بود، شتابان تر از عمر مشغولان رواں
 شدند۔ و چون اہل بر سر آں کشتن در رسید، رونے بود کہ ما ہے گویم و از جہاد آخر
 و وفاتہ بے کم گزشتہ، و در تالیخ سال معلوم شد کہ پائے علی بیگ در سلسلہ افتد و سر پائے
 زرتاق نیز ہما نجا گرفتار آید، ^{نظم}

یعنی کہ پیشینہ و از آخریں جمادی
 وہ روز رفت و دو در سال پنج و ہفصد

القصبہ بچہ دیدن گرد لشکر اسلام خاکساراں منسل چون درات گرد زیر وز بردن
 گرفتند، و با چنداں گراں جانی کہ بودہ اند، جان شان بپرید و دل سنگین ہم بر جا
 نماند، کہ لنگر حال ایشان شدے بترال فوج لپشہ کہ مقابل مصر شد و ہر چند پائے
 پیشتر می افکند پس ترمی افتاد، و سنادی اہل آواز شان میداد، کہ کن یتفکرو
 الْفَرَارِیْنَ قَرَرْتُمْ سَبَّ الْمَوْتِ وَالْقَتْلِ - چارونا چارچوں
 آتے در ایشان نمازدہ بود، ایک حملہ خام آوردند، و لشکر سکندر ثانی، کہ سد آہن
 توں گفت، از انہا نہ بود کہ خم خورد۔ یا جوج فعلوان را پیش انداخت پس مستظہر
 بایداد، و آنزل جَبُودَ الْکَمَرُ تَرَوُہَا، تیغ آبدار رواں شد
 و روہائے آتش رنگ بر زمین افتاد و گرفت شیر زنان اسلام کوئی کہ

بر آب رواں گوی آتش می یافتند. در آن سر اندازی علی بیگ و تر تاق که
 سران لشکر بودند چون دیدند که آفتاب شیر بر سر آمد، و ایشان را وقت زوال
 نزدیک شد، و پسران ایشان از تلف آن خورشید جهانگیر سیاه گشت، خود را در سایه
 علم اسلام انداختند، و گفتند که شعاع تیغ در ما چنان آتش زده است، که تا بالایی
 خدا نسیم، آسوده نگردیم ^{نظم}

کاش که گشته یافت از تاب حادثات
 آسایش مجوی بجس از سایه خدا

اینک هست نسبت شطرنج

بساط مهر که از استخوان منسلیل تن قطع شطرنج گشته بود. رخ هر یک از رخ سینه دوم
 شده و از کوب گردانده اما خریطه شطرنج گشته، و کشتگان مانند مهره مضروب
 چپ و راست فرو غلطیده؛ و اسپان که خانه فانه می نشستند، بعضی زخم خورده
 افتاده بودند، و بعضی گرفتار آمده. دسورانی که بر سان پیاده پس نخوریدند، پیاده
 می شدند و پیش می دویدند، و فرزین می گشتند، یعنی سر بر زمین می نهادند و علی بیگ
 و تر تاق که دوشه شطرنج بودند از استخوان کلاں ملک آذربایک بر سر ایشان حریفه
 درشت افتاده بود؛ و پسر دورا در معرض مات انداخته، و می خواست که سوت شاه
 را بشنوند تا اگر شته خواهد ^{نظم}

اگر او جاں بہ بخشد و گرنہ

ہر دور اپیل مال فرمائے

نسبت از نزد نگہ کن این جا

چون ہمگی سپاہ کفرہ را، کہ ملع شبطان بود، بستیہ پیش تخت آوردند، آں
ہر دو بازندہ کہ دعوائے حریفے می کردند کہ بتیں دیدہ بر لباط خدمت غلطانیدند، و
برائے برون جان خویش، جو امر دی شاہ را شفیع آوردند۔ در باب آن ہم
سرخ سیفہ ان دوزگ اشارت چنان رفت، کہ بعضے را مردار کردند، و بعضے را
در خانہ بر بستند۔ و آل ہر دو مہرہ مضروب را کہ صفاق ماندہ بودند، در خانہ فرود
آوردند و کشتا و نشان دادند، تا از شمشیرہ مردار شدن خلاص یافتند۔ ناگاہ
از گردش کبتیں قلب فلک کے را ازاں دوبے آنکہ ضربہ بدورد، دست روزگار
مہرہ برچید، و دوم کیتا باند، نظم

منصوبہ لعب او چنان است افتاد

کو جان عزیز برد بازی بازی

شرح فتح دگر قتل تمنہائے منسل

واں بخلق کپک صفت افگندن غل

نسبت این جا ز بهار است خزاں

کیفیت فتح دیگر اینست که چون سپاه غبار انگیز کافر آباد همت الله، در
 آخر زمستان ماه باد غرور و در بروت انگنده سوئے روضه هندوستان که فرود
 ترین ولایات او بهار است، برسان صمد خزاں تنبدی آهنگ نمود، و گرد
 از اقصاء زمین مسند بر آورد. ساکنان آن جانب مانند برگ در برگ ریز برگ نختن
 و ریخت ریختن آمدند. آن مصر قننه چون قوشت آن نداشت، که در خاک کهرآم
 و سمانه گردے بر آورد، جانب بیابانهای ناگورے در صحرانها و بادیه
 نشینان آن زمین را زفتن گرفت. چو تن آن مردار خوران و مردارے
 که گزیده آن سگان شده بود، بسیار شد، و گل خوشبوئے ناگوردا، که از چنبدن سوده
 حکایت می کند انتن گردانید. قاصدان باد سیر خبر آن بخیر بشکوه مشکبوس
 نسرو مظفر شمشیر رسانیدند. بادشاه ابوالمظفر، که فواج اخلاق اوفاته آهست
 رغم الاتق آن گنده دافان از سفینه مغنبر اسلام بر جنود عالیه مصیاف فرمان
 داد. که شهبان عینر غبار را نور در راه برنجی فرماید، که این آوازه لشکر نکرده؛
 نباید که تابوئے گنده بروت از هیبت صندلی آلوده کند، و سوئے مشک
 سید باخر آسان فرار نماید. ملک طیب شمایل عز الدوله والدین کا فوری سلطانی
 تقطر المجلس الاعلی یا خلاقیه، که بکار فرمایه شتم

مختشم نامزد گشته بود، شیران آهوسوار را چنان بتعمیل رواں گردانید که از مشک شام
و کافور صبح فرق نمیکردند، تا بمقصد غزای طریق پلنگان در پے پنجر بوسے کنان در
رسیدند۔ ماے که در یزہ گرد مجاہدان پیران آن شب پویان درآمد، ہر ہمہ باشمام
آن مشکیں شدند اشعر

و مسو حبیعیانی ققام بنجر
کما جعل حبیب علیہ رواج

نسبت آب میں رواں چوں آب

بر سر آب علی و آہن موجب از جوشش دریا جوش مسلمانان در رسید، و
کپک لین میان تیز آب تیغ افتاد، و دست و پا زدن گرفت۔ نزدیک بود
کہ آب شیراز سرش بگذرد۔ مومنان رسیم دل از یمن و یسار درد دیدند،
و دست گیرش کردند، تا آن سگ آبی را بآبیاں دیگر بہ در گاہ دولت آب
اعلی رسانند۔ چوں فوج کپک بتمام، بعضی از قطرات پیکان بر جائے سر دشنند
بعضی کہ از جوی زندگانی ہنوز آبے داشتند، باد قمر خدائی بر ایشان وزید،
و ہمہ را اسلسل گردانید لشکر دیگر از اس آقبال مدبر و مدائیر تائی بو، کہ تشنہ خون
مسلمانان و از خون خویش سیر آمدہ، در عقب می آمد۔ ناگاہ سیلے از خون کفرہ
مقتول سوئے ایشان گزشت۔ و چوں آن سیل ایشان را آشنا بود، ہمہ یکبار

در غور آل فرود رفتند؛ و هم از خروش آل غو، که بپایک بلند از تیز آب شمشیر
سخن می گفت، به پے بروں بردن، که ایشان را خوانا به بزرگ بر سر آمد، در آن
سیلاب تند هر چند پائے می افشردند جگے ایشان ند نمود. درین میان مقدمه
لشکر اسلام، مانند ابر و باران، بر سر ایشان در رسید. جو شے در آن جویونیاں
افتاد تنہا و ہمہ از باران تیری گریخت، و دلہا در ناودان پیکان می آویخت
ہر طے فوجی چنانکہ از دریا موبجے نظر م

در گئے غار ہی رفت فرو پر شر و شور
ہر چو سیلے کہ نگو سارفتند در لرو

نگہ کن نسبت اعضا و مردم

نہر بسیر لشکر اسلام رسید کہ لشکر منغل را دوسر بود، کہ در ولایت بادشاہ تاختند
یکے اقبال دوم تائی بو. اکنون کہ مہمہ میمون سلطان فی برایشان زد، دست پائو
گم کردند، و آن ہر دوسر منغل یک سر راہ آب سند گرفتہ میگریزند. آنکہ پائے خود
فراموش کردہ بودند، درین حال از سر خود یاد نمی آرند. وقت آنست کہ شمشیر
اصحاب یمن سر ہار ایشان را در دست پائے اندازد. در حال بہر فرمان سر لشکر
چہرہ دست قوی بازوان غوا دست در مشت تیغ بردند، و سوئے آن بیابان
بے پایان رکاب گراں کردہ، دست بدست بدیشان در رسیدند. و در آن

کشتار او جل سر میکشند و گردن میدروند - چنانکه آب تیغ جائے تا گوی رفت
 و جائے تا کمری رسید - و پیل خون تا پینی کذاک نظم
 نتیغ غازیان شدیل خوں تا پینی کافر
 که تا قطره خونی ز پینی میسلانی
 نسبت نگر از قیامت اینجا

چون شکر منصور که کمر جاد برائے نصرت دین مالک یوم الدین بسته بود و در
 ساعت برهان لینصر من الله من ينصره سعانه کرد - و ستخیزی از نهاد آل شمر
 بے شمار ملائین بر آورد - پسنداری قیامت قائم شده بود، و موکلان مالک در
 رسیدند و کشتگان سنگ دل کفر را برائے افر و دشمن محیی که و فتوح
 هـ الناس والحجاره، گردی آوردند - و راں عرصه
 عرصات چون کافر بچیب را بدوزخ فرستادند، و یک حشر وار دیگر
 به وکیلان عذاب تسلیم افتاد، تا بسلاسل و اغلال شان مقید کرده، به توقف
 رسانیدند سر زنجیر شان پیکار لعین که عقوبت بود از کلاب جهنم از امر اوتن بر تانی
 یوسے گرفته شد، و اقبال بر او یار بود، که اصحاب شمال گزینند - دیگران هر کجای یار
 چاه دوزخ افتادند، و یار در رشته دوزخیاں اسیر گشتند - ملک سیرت لشکر بهشتی
 راسوئے حضرت علیه بقائے خدا یگانی اخلا الله ملکه، باز گردانید - و ساعتی

خبر سے تازہ بجناب نائب مالک یوم الدین می فرستاد وہ تشریف جواب
وصلہ خلعت مشرف می گشت، تا بجناب جنات رفعت رسیدند۔ و حشر آوردہ
را بعض گاہ لشور رسانید، و پیلان کوہ جنبش بصدائے خویش آید اذ الحجاب
سُیِّدَت، بر خوانند بیشترے ازان نیمہ پشت تا زابر روئے ہوا می پرانیدند و مع
سَمَاءِ لَعْنَتِ الْمُنْقُوشِ زبا و حشر

اینک این نسبت عمارت میں

ہیکل پیلان، کہ عمارتے است محکم برستونہائے جنبان، چون از خواب کردن
بنیت آں تخر بان بلاد ماندہ گشت، فرمان بر این جملہ اصدار یافت کہ از آب
گل باقی ماندگان کلایہ نگہ حصار کنند۔ در حال فرمان ہمار ملک و دین، نظم
شد از حصار تتاری و چینی آویزاں
چون نگیان نگون راز عمارت نو

نسبت نگار از کواکب اینجا

وازا آمیزش قزو نہ منحل در ہر برج قراں زحل و مریخ معائنہ شد، و تاثیر آں
قراں تخمین ہم بیان آں مریخان سرایت کرد۔ و چون عکلی بروج منحل مریخیاں
وزحلیات گشت، ہنوز فلک زدہ چند باقی ماندہ۔ ایشان را بہ تیغہا پرچہ رنگ

گردن زدند، و ازاں سر ہاتھوس مبرجے راسر اسر تار اس فلک پر کشیدند،
چنانکہ مریخ حالے کہ آزا بدید، سر نہاد نظم

یکرا اس بشیں نیست بچندیں بروج چرخ
میں صد ہزار اس بیک بروج بر زمین

(۶)

چو کردم ذکر فتحی چند را ندن بر منسل بنجر
کنون گویم فتوح هند، و از گجرات گیرم سر

بگم کن نسبت دریا و باران

چون شیر آب در خدا یگان بجز و بر آ لایش خون کفره منقل بسیار شد، خواست
که آن لوث مترکم را بدریا محیط پاک بشوید پس پیش از ایام لشکر، در سالی که
آفرار آب ریخته بود، دهم دوری به پایافته، و روز از فرود در عدا و از به بر آ و کشته
حلال جمادی الاولی بجوئے آب رسیده بشهر

یعنی چهارشنبه و زاولی جماد است

تاریخ سال شصت و شصت و نود و شصت

درین تاریخ نخسته عارض والا را فرمان فرمود که لشکر چو ابر و باران بر سمت معبر
گجرات بخواب کرون بتجانه سونمات نامزد کند - والافغان مرحوم را، سستاده الله
مین عین الغضرات، بر سر آن سراپرد هائے فتح و فیروزی، چون ملکه که موکل
ابر باشد نصب گردانید - آن همه ابر با بر عزم فتح سوئے دریا رواں گشت،
تا چنانکه بنیاد تجانه در آب رسیده بود، و

سهم تجانه هم به آب رسد

اینک این نسبت و عروس

چون جمیعت شاه خدایگانی در آن دیار شهر رسید شمشیر شاه راستین آن ولایت
چون عروس آراسته را که از جنگلی شاهان مانده بود، بقوت تمام فتح فرمود
و خون ریزیهائی بے اندازه کرد. و در آن میزبانی جنگلی و دشمن و طیر دشت را
با شتر به دام و اغذیه سراسر صلائے عام ارزانی داشت، نظم
تا در آن شادی که هند و جمله قربان گشته بود
وام و دود خوردند و تنبول و حی البستند دست

نسبت از دایره و مرکزین

پس از آنجا خان اعظم لشکر جانب دریائے محیط کشید، و پیرامن بتجانه
سومناست، که مرکز طاعت هند و انست، دایره لشکر را تدویر فرمود. و نیمه خطی را
در آن مرکز لبس افزای نصب کرد، که از نوک نشان نزدیک بود که حبلک
پاره گردد. و علم اسلام راست تا نهایت خط استوا ارتفاع داد. گرانی لشکر بغایت
بود، که خط سوم در کره زمین قوس گشت، و قوسهای که از دو نیمه دایره لشکر میباشند
همیش بے خط از نقطه سویدا رکفه میگرفت، نظم
و آن نقطه ها دو نیمه نمی شد و نیم است ماند دایره که شود از وسط دو نیم

نسبت کعبه و خلیل نگر

پس بتخانه سوهنارت را سوت کعبه مضم در سجود آور دند؛ و چون خیال بتخانه
سهرنگوسار در دریا انداختند؛ گوئی که آن تنگه اول نماز و بعد از آن غسل
و آن بتانرا که در نیم راه بیت الخلیل خانه گیر شده بودند؛ و ره زن گمراهان گشته
سنت خلیل شکستن ایشان درست کردند. مگر یک بت بزرگ ترین بتان بود؛ با حرام
حضرت خدایگانی فرستادند؛ تا هندویت پرست را شکستگی آن الهه عاجز باز نمایند
بوکه باز کردند؛ گوئی زبان شیر شاه فیضیه این آیت واضح میگردد؛ که
فَجَعَلَهُمْ جُنُودًا لِّاِلٰهِ الْاَكْبَرِ اَللّٰهُمَّ لِعَالَمِهِ اَلَيْهَ يَرْجِعُونَ
آن چنان دار کفری؛ که قبله گبران بود؛ مدینه اسلام گشت - و بجای پیشوایان بران
پس روان ابراهیم پیشوا گشتند - و مومنان سینا صلب هر جا که بت و بتخانه
میدیدند؛ بصلابت تمام تیشکستند؛

تجسیم و شهادت از غزاهر سو بود؛
بت شکستگی شهادت گو بود؛

نسبت مسیح و خلیل نگر

مدان کفرستان کهن آوازه بانگ نماز چنان بلند برآمد؛ که در بغداد و مدین و کوفه و...

وزمزمه خطبه علانی سجده کشید که غفلت هم
در قبه خلیل و چه زمزم او گنبد

بگنجه کن نسبت دریا چو دریا

شهر نهر و اله که در آن دیار دریائے دیگر است، و شهر کنبایت که دریا پستن
آن سرفرازی می نماید، و شهر هائے دیگر هم از نواحی آن ساحل؛ اگر چه بد بحر
بتشدید بدیشان میرسید، مع هذا سوج لشکر اسلام در شستن لوث کفر بد ریاء
التفات نه نمود، و هم از طوفان خون آن ناپاکان خاک آن زمین را پاک
نشد. - اگر چه خون پاک و پاک کننده نباشد
اما چون آب شمشیر که پاک کننده است، بر آن غلبه قوی داشت، آن خون
نیز حکم پاکی گرفته بود. المقصود نه از آن خون بلکه نظم

شد از شمشیر اسلام آن زمین پاک
چنانکه از آفتاب آسمان خاک

و استان فتح رنجه و رکاند ریک غزا
گشت از آنسان دار کفری دار اسلام در قضا

نسبت آفتاب و سیارات

چون چتر آسمان سائے ظل اللہ بر سر کوه رنتجور سایه کرده، همانگیر آفاق
آفتاب وار بر سر بد روزان آن دیار از سر گرمی ایستاده نمود، و روز عمر
ایشان را در حد زوال انگند. آن قلعه شامخ را، که زبان کنگرش باز بانان
زبان آوری میکند، در دور دایره لشکر در آورده بندوان زحلی، که نسبت
کیوانی دارند، خمس کشتی جنگ در هر ده برج آتش بر افروختند. و برج خاکی
را آتشین گردانیدند.

نسبت نگر از عناصر این جا

هر روز آتش آن دوزخیان بر نو مسلمانی حرارت زبان میکرد. چون استعداد
اطفاء آن مهیا نگشته بود، مسلمانان پاک عنصر آب خویش نگاه میداشتند، و
به کشتن آن نمی پرداختند. اما خریطه پا پر خاک میکرد وند و پاشیب می بستند. و وقتی
خریطه برائے خاک بدال - مانست که گوی باد شاه روئے زمین بجهت گرفتن قلعه
خاک رانیز خلعت میداد. نکیف آدمی را، نظم

از چنین شاه ملک باد آباد
تا بود آب و خاک و آتش و باد

نسبت منجیق میں اینجا

چوں پاشیب از بلندی بدین صحرای پیوست، و مغربہای سلطانی از
بنی سارہا کوہ خرم بر آورده، و ہر کردہ ہر سارہا گرد کوہے سوئے آن قلعه ملکہ
روان گشت، و دل ہندوان افتادن گرفت رشم

فمن ضربت الضمی جلاہ
من الشرق تہفوا الی المغرب

نسبت اختران نگر این جا

نورسلطانے چند از مظان بد اختر کہ روسے از آفتاب اسلام تافتہ بودیداد
بدان زحلیان پیوستہ، و آن ہمہ میخیان در برج آتشیں قوس گیر شدہ؛ اگرچہ
در سہ برج آتش افروختہ بودند، و مثلثہ ناری در آن سماء ذات البروج
ثابت گشتہ؛ اما تیر در یک برج بوبال قوس گرفتار آمدہ بود، و سوئے آتش
سیر می نمود، و محترق می گشت۔ از ماہ موقر جب تا شہر معظم ذوالقعدہ لشکر منصور سیر
پائے قلعه مذکورہ منزل داشت۔ آتش بلند بر سر برج دود از مظلمہ آب پچاں
ابر بر می آورد۔ و ہر روز نیک اختران اسلام در پایان پاشیب سخن می شنیدند، و جنگ
سلطانی پیش می بردند؛ و دلاوران بہرام صولت در چاں آتشے، کہ شیر سپہرازاں

رم خورده استند و در میرفتند، و پایگان معلق زن میانگ نه تیر بر آتش
پایه میکوفتند؛ چنانکه پرند را از ان کره آتیر بر تیر اری پر و از نبود شامنیان
بحری سپاه از ان کره آتش که تا آتیر دویده بود، غ،
گرشتن بران جانب امکان نه داشت

نسبت منجنیق اینجام

باز عروسگان عرادها در درون حصار با پستانهای سنگین، که پابسته جباله نبود
بوده اند، و در آخر شعبان آشکارا سنگ انداز میکردند، غضبها نهاء سلطانی
جبهه الله محسوب فساد ایشان شده، نگ سارشان می گردید
ناچار سنگار شود هر که مفاسد است

نسبت غله و باران بنکر

سنگ مغربیهایی بیرونی، که بر هوا میرفت، چنان برابر میرد که برق از یخوبت
و اینچنان سنگها رگران بر سر حصار پان مانند ژاله می بارید - میخوردند و سر میشدند
آرے علف شان نماده بود، سنگ میخورد - کار عسرت درون حصار بجائے
کشیده بود، که یکدانه برنج بدو جبهه زرد میزدند و نمی یافتند - و از آتش گرنگی
جبهه القطب ایشان در سینه سفالین بریان می شد، و میخواستند ع

کازرا بکشند وزیر و ندان گیرند
تَحَلَّتْ الدُّبْرَا بِاِیَکْلِ کَرْب
وَلٰکِنْ لَا تَطْلِقْ خُلُوْطِیْنَ

شعر

نسبت موسم نوروز نگر

چون آفتاب سپهر منزلت، حمل الی السماء درجات شرفه
بخشن نوروزی پست، و از یقین سکه زبر و روئے زمین برگ ریزی
پدید آرد، که جهانی ازاں برگ ریز گلستان گشت. بعد از نوروز آں آفتاب
عدل براں کوه بتافنگی تمام برآمد. و روز بروز تیزی و گرمی افزون ترمی کرد.
تا آنچنان قلعه مروج که آب از حوضه نیلوفری می برد، از بے آبی و بے برگی
خارستان گشت، و جہاں برائے از زندان غنچه تنگ تر شد. یک شب این
دل تنگی نزویک بود که زہر او بر قد ا بالائے کوه آتشی، چون لاله کوہ بلند بر
افروخت، و نار پستانان گلرخ را، که در باشش اولش و نمایافته بودند، در آتش
انداخت، چنانکه فریاد از آتش برآمد. چوں آں ہمہ ہمیشی و شانرا بحضور خود در دفع
وقت او، بایک دوبے دین دیگر بر سر پایش آمد، و خواست که بنام نیک بان
بیاد دہد. اگرچه باد سحر می وزید، اما ز گسائے چشم کمین کشایان هنوز بستی خواب نیافته
بود. چوں رائے آنجا رسید، مطربے بلبل نوا بر ابرامی آمد گل بانگے زو. بر ہمہ

اکیں دوران شمشیر با سوزی کشیده، چون نسیم صبح از جای بختند، و حمله آوردند و
سر و گل آگیں رائے را، کہ با و سر دداشت، بر پرانیدند، نظم،

آرے چو کثری در سربے دین باشد
بی دنیاں را سزائے مر این باشد

نسبت نگر از ستاره و ماه

شبه که روزان از برج روشن گشت روماه ذوالقعدہ بر سر چو زار سید، و سال
ہم از اول ذوالقعدہ در حساب آمد، نظم،

یعنی از ذوالقعدہ سیوم و از شبہ بود روز
ہفصم سال آمدہ از ہجرت شاہ رسل

نسبت نگر از حصار و مسجد

دریں تاریخ فتح آں چنان حصن حصین ز بدن رائے متین مستخلص گشت، و در باب آں
دارالکفر خطاب دارالاسلام از آسمان نزول یافت - و معمورہ جہان کہ کفرستان
کہن بود، شہر نو اہل ایمان شد - و نواء والاء فدائیکانی، کہ بالاء آں قلعہ آہنیں چون
کلید بر قفل برآمد، کوئی مفتاحے بود برائے فتح باب ممالک جنوب، کہ اول تجانہ
باہر دیو، کہ باہر دیو بدال استعانت داشت، ہشکست، و بعد از ان انبیہ کفر را

بقوت بازوئے جهاد متخلل گردانید که چندین تجمانه سخت بنیاد که از صدره صور قیامت
در غلطی بوزیدن نسیم اسلام بر زمین خفت؛ و هر گنگی که گوشه‌ها و قلاع کفره از شنیدن
کرنات هندوی صخره صامت گشته بود، از نداء بانگ نماز گوشه‌هاش باز شد. و جائے که از
حدت برینا بر همه گوشه‌ها هندواں پاره می شد، از سماع خطبه محمدی ضماخ گوش
مومنان پر از نوای سر و گشت. امید است که بعد ازین نیز، رباعی،

هر سو که سپاه پادشاه خواهد رفت
دانم که نه تیرے بخطا خواهد رفت
هر جا که کند خطبه شه صیتش
آواز گرفته بر سما خواهد رفت

کیفیت فتح حصن مآندو

ضبط همه مالوہ بیک دو

نسبت چشم نگه کن روشن

چون نیزه و راں سپاه منصوبیل رخ را از اکل رایان کحل کردند؛ و بعضی
زمینداران بزرگ که بنیاد تر بودند، از سم پیکان خارہ شکاف ترکان طریق
سخت چشمی و وقاحت در گوشه نهادند، و دیده کنان بدرگاه اعلی آمدند؛ و از

سودن سیاهی دیدہ سنگ آستان سلطنت را سرمہ کردند، و اتخوال خویش را از
 سرمہ دال شستن خاک باز رہانیدند حضرت خدایگان نیز ہر یک را بعین عاطفت
 ملحوظ گردانید، و پرتو رحمت پیش از آنکہ ایشان چشم میداشتند، بر سر ایشان گسترد،
 تا در سواد ہند بیچ گبرے غیرہ چشم نماند۔ از ان روئے کہ پابر بستر نگین قصاص چشم
 برہم نہادند، و یا بر خاک سجده گاہ بندگی چشم باز شدند، مگر در حد جنوب رائے تھلک دیو
 مانوہ و کوکا پودھان، کہ جمعیت او از مردم گزیدہ در خانہ سی چل ہزار سوار بود، سپاہی
 خود چند آنکہ در قلم نیاید، و غبار انگیزی حشر انبوہ سرمہ غور و چشم ایشان کشیدہ، و پردہ
 اذ اجاء القضا عی البصر، پیش بعیرت ایشان فرو ہستہ، چنانکہ راہ
 اطاعت کم کردند۔ فوجی از جنود پسندیدہ خاص نامزد گشت، دنا گاہ بران مگر اہل
 بے بینائی زد فتح خود پیش از ان دویدہ بود، و چشم در راہ نہادہ، کہ چشم منصور بر ان
 سوئے کے گذریابد، تا گرد لشکر اسلام بر سر ایشان در رسید، و دیدہ بینائی ایشان
 بستہ شد، و زخم تیغ میرفت، کہ سر ایشان بازمی شد از بسکہ چشم خون کہ در گل فروہ
 می خورد، تا چشم مردم کار کند زمین خلاب شدہ بود، و ہندوان از ان زمین خوں
 خوارہ پائے گیر با چشمہا پر آب در گہا بسیار فرو رفتہ؛ دریں حال کوکاء بعین کو را
 کورہ درآمد۔ آپش، کا الحما سخی الوحل، پائے در گل بہاند، و طرفہ البینی
 از زخم بیکپائے چوں پر گس زنبور خانہ ہزار چشمہ شد۔ و سوئے چشمہا صمدید و غلیس
 شتافت۔ و در زمان سمر بخت برگزیدہ او بدر گاہ دولت تاب فرشتاوند تادریز پر

نعل مرکب داخل فدایگانی بعین علو رسید چون ولایت مآلوه که از پس عرصه وسیع
مهندسان بنیان ترا متحد آس ممکن نگردد، گشاده شد مضبوط آن را متصرف می بایست،
کاروان و کار دیده، که هم آن عرصه جدید را مضبوط دارد، و هم حصار ماند در آن که علو
نظر از زبردین آن فرود ماند، بهر لایه رسید و جهد شدید فتح کند پس از آنجا که چشم
پیشش پادشاهانه بنمود، از دولت شناساء ضحائر و سراسر مردم است، بتاتقی نظر فرمود،
که از اعیان ملک کدام بنده پسندیده نبیر یقین آن مصلحت لایق باشد چون ضمیر علم برین معنی
قرار گرفت، باشارت ابرو حاجب خاص را فرمود تا عین الملک را روشن کند، مصراع
که مادر تو بینائی دیده ایم

آنگاه بخطاب عین الملکیت مشرف گردانید، و در سر صدارت محل عزت داده-
انکس سواد مآلوه را، که از ظلمت کفر نبور اسلام متجلی گشته است، بر تو مقرر فرمودیم
تا چشم درین را در وی بیدارت تمام کار فرمائی، و مردم دیده خود را نگذاری که
از شفه قند ز عواشی پاک سر در نقاب خواب کشد- و چون در آن خاک از غارتی
خس و زو هنوز خراش و خش کنی باقی است، از چشم زخم خساں این نگردی، و بجست
فتح قلعه مذکوره در بند بستن چشمها و کشادن رغنیا باشی- و چون بگرم مفتوح الابواب
استخلاص ممکن گردد، و درون آن گبرستان قدیم را، که لوث کفره چون چشم مفسدان
آلوده فساد مانده است، بآب شمشیر پاک بشوئی، و هتک دیونا مردم را، که در سر
قلعه برسان دیده کوران درون خانه در رفته است، و شسته آنرا بر لایه کوری دیده

هندوان، چنانچه دست در شود، برون آری که اگر آن درون خزیده در
عین آن قلعه چند گاه از ناوک کیش مسلمانان بے گزند ماند، ترا از عین عتاب ما
تغیر چشم باید داشت، شاعر

عَتَابٌ لِّصَيْبِ عَلِيٍّ الْحَبَالِ

بصیر صیابة اعتها صاع

حالی که حاجب خاص بر سر عین الملک آمد، و عین آنچه اشارت علی بود، بر رسم حجاب
موتی بموتی گره در سر ابرو زده باز کشاد، از بس محابت موتی بر اندام عین الملک
چون شره پیرامون چشم برافاست؛ در حال پست چشم بر روی زمین مسود، و حکم فرمان
را از مردم دیده در پذیرفت. و با مردم عین خویش بران سوشناخت. و چشم
نرم و مویقظ بپاس کارے، که از پیش تخت سلیمانی بران مامور بود، باز کشاد. و آن سواد
را از ریاکاران باقی مانده، چون چشم از کثر دمه، صاف و امنی پدید آورد، که تنیخ از
فصل خویش منکشد، و چشم نیام در رفت. و رتے سیاه رو، که مانند چاکسوی ناسوه،
خود را در پناه دوسنگ انداخته بود، و سود خویش دران میدالست؛ و روشن کرده که
بسبب عین الملک اورا کوب و سخته رسد. حالی از راه خیره چشمی قره العین خود را
پیش فرستاده بود، و آن مردم دیده پیش دیده خویش سپر ساخته؛ و جمعی انبوه که چوب
مضرت او بودند، چون موتی زیادت که چشم بر آید، گرداگرد او نصب کرده، نگاه
فوجی از خیل عین الملک بر سان صد مه غبارے، که بر چشم مردم زنده، و ایشان

و در چشم زونی هر چه مردم خیره بود، میان خوں و خاک در غلطید و آن مقله را به خواب
 ابل بسته شد. هنوز رائے روشن مین الملکی بدان مقدار التفانی نمود؛ و ترصد
 میکرد که عین ذات رائے را تعین دهد، و یکبار از پیغوله قرا برید و آورد. و درین کین بود،
 ناگاه دید بانے از بالائے حصار برهنونی بر رفتن در سید. و در راهی که دیده بود،
 چراغ بنفش روشن کرد و پیشوا شد. و کوکبه عین الملک را شایب بالا برد،
 چنانکه تا صولت شهبانی بر سر مملک دیو نرسید، دیوان درونی را روشن گشت.
 چوں پیکان دیده در بقدر قطرت باران در باریدن آمد؛ و لعل بر قمار شمشیر
 خطف البصار کردن گرفت؛ و از شهاب تیر آتش در نهاد آں دیوان سایه
 پرورد افتاد؛ رائے مملک دیو آتش زده حربه شهابی، سر و پا سوخت
 سوخته چشمه سار گریخت. و همانجا کشته شد. بنیایان و زائرین آن سال چیده بودند
 که مملک دیو عین الملک افتد، و شمشیر بندد رسد، و سر بندد و بنید از د. شماراه و نام
 روزیم از اول هلال روشن خواهد شد ^{نظم}

یعنی که پنجمین و پنج از جمادیش

تاریخ سال مفصله و پنج آمده پیش

درین تاریخ اعیان دولت سلطانی را چنین فتح بزرگ روئے نمود، و دروازه
 حصار ماندو مانند چشم بخت بر روئے مقبلان کشاده گشت، و در تصرف منظر آن
 فتح آمد. و حاکم که ان پوشیده نظر با فسوں چشم بندی در محمل کفر

چشم بسته مانده بودند، دیده مومنان زیر ابروئے محراب بر زمین بنده کی مراغه
 نیاز آغاز کرد- و از نور جماعت و جمعه خطبه دیده لایک روشن گشت- و از غفل سبع
 مثانی و عین صلوات خمسہ ارکان اربعہ حصار بیابانک صلا فاتحه خوان شد الحمد
 لله رب العالمین، ملک عین الملك عین انخال از سیاهی دیده در قلم آورد، و بدست
 حاجب خاص جانب جنبه اعلیٰ فرستاد، تا در نظرهای یوں گذرانیدند- پادشاه دنیا
 که میان سیاهی چترال عین انسان عین است،

عَیْنُ اللّٰهِ عَلَیْهِ، بدین بشارت در حضرت خداوند ناقد بصیر سجده شکر بجا آورد،

وعرضه آن سواد هم بر عین الملك مقرر داشت شعر

اللّٰهُ أَكْمَلُ مُلْكَ سُلْطَانِ الْوَرَى

وَلَصِيُونُ مِنْ عَيْنِ الْكَمَالِ كَمَالُهُ

داستان فتح چطور است این

کاسمانست از بلندی بر زمین

نسبت به سال بین اینجا

چون شمار ماه جمادی الآخر بر سر حساب آمد، و روز از اول بامداد روشن شد، سال خود
 بخت گفته اند بیست،

یعنی کہ بدوشنبه و ہشت از دوم جماد
تا پنج عام ہفصد و دو گشتہ در شمار

دریں تاریخ جهانگیر محمد باہنگ فتح چتور دامہ بلند آوازہ را زدن و نواختن فرمود۔
و از شہر دہلی ہلال علم را سرچ الیگر دانید۔ چتر سیاہ سلطان را تا آسمان و طانی
بر کشیدہ، بدان حد و دیوہست۔ و از ندائے طبل کہ با کاسہ فلک گوش میزد
مژدہ دیں سلطان، ع،

رسانید در گوشہ ہائے پہر

نسبت دریا و بارانست این

پس بارگاہ اعلیٰ را، کہ ابر ہائے آسمان استران تو ان گفت، در ان سواہیاں
دو آب نصب فرمود۔ و از جوش بیش تا سواہل بحرین زلزلہ در انگند۔ چنانکہ ہر دو
رد و زرف از گرد سپاہ پایاب گشت، و دست راست و دست چپ لشکر افغان
کہ در ہر بازوئے قلعہ خیمہ را بنوہ تو بر تو برساں ابر ہائے متر اکم کہ در کوہ پایہ
فرو داید فرو آمدند۔ دو ماہ بشکال سیلاب تیغ تا کہ کوہ میر رسید، و بالا نر نمی رفت۔
عجب قلعہ، کہ سنگ ژالہ مرکوب آن ممکن نگردد، منظر

دریل فروود از ان بالا

بیک روز تمام تا زمین آید

نسبت مخنق اینجا هم

آن قلعه فلک زینت، که به فردستی ابرسم فردنی آورد، از سر زشش کر و هم
 مغربی نزدیک بود که در زمین فرودد۔ اما علی از بیت المعمور شش نوبت عمارت
 دین چندی میداد۔ بدان بنیادبانگ خویش می بود، و را از برادر خویش بنیاد
 پادشاه برکوه تتروری نام، چنانکه آئین چتر داری است هر روز آفتاب را چتر سفید
 بر سر آورده، کار جهانگیری میکرد۔ و پهلوانان مشرقی را به کشیدن مغربی اشارت
 می فرمود۔ و رطله مغربی بوزن سنگ مفردان مشغول بودند، که روز ایشان جز به پله مغربی
 وزن نتوان کرد، نظم

هر یک مفرد که چون او سنگ بر وارد بنزور
 دست را سازد ستون در زیر کوه بے ستون

نسبت قصه سلیمان

همین لائق هر روز یاه مامور سلیمانی زرقه های داودی پوشیده گرد آن حصار
 که از باب حکایت میکرد، بر می آمد۔ تا شمار شهر محرم در میان آیتام رسید، و روز از آخر
 شب روشن شد، ساعی در آمد که سلیمان بر سر تخت بر با و صبا بر ششتم بر هوا
 میرفت، نظم

یعنی دوشنبہ وز محرم کے دودھ
وز ہجرت رسول شریف ہفصد و سہ سال

دریں تاریخ سلیمان عہد بر تخت با و پائے بر نشست، و بر چنایا حصارے
کہ پر بندہ بالا پریدن آں اسکان نداشت، بر رفت بندہ، کہ مرغ ایں سلیمان
برابر بود، چنانکہ بپار گفتند: ہمدرد! باز گشتم۔ از اندیشہ ایں عتاب، کہ صائی لا
اَمَرَكَ اَلَمْ تَدَامَ كَاَنَ مِنَ الْغَاثِیَّتِ و ازیں ہم، کہ جواب غیب و حضرت
سلطانی چہ باشد، اگر گویند، لیا تینی سلطان حسین،

مرغ ضعیف را کجا حوصلہ طاقت آورد
گر بہ عتاب گوید شش شہ لا ید بقیۃ

ایام لشکال بود، کہ ابر سفید زماز وائے بحر و بر سر آں کوہ بلند بر آمد۔ و آں رائے
وز زخی برق زدہ خشم خدایگانی نہرو پاسو فتنہ، از دروازہ نگین پوں آتش از سنگ
بیرون جست۔ و خود را در آب زد، و سوئے بارگاہ جہاں پناہ گر نیت۔ و از برق شمشیر
ایں گشت ہمدردان گویند: ہر جا کہ طاس روئیں باشد، برق افتد۔ روی رائے کہ از
ہیبت چوں طاس روئیں زد و گشتہ فظیم

یقین کا ناش نبوی ز برق پہلک و خنجر
اگر نہ در پنے بارگاہ شاہ فتاد سی

نسبت رنگماء گوناگون

دراں روز که آں رائے زرد روئے از بیم پلارک سبز بارگاه لعل فیروزی
 شعارینا بهست، بنجره ملک را که در باش نخت نامدار سپهر خضر سبز باد،
 هنوز صفرائے خشم میزد، از آنجا که رائے گیاه خوار خضرائے رازاں و ترساں
 برساں سبز پامال پشمرده وزیر سراچه دولت خزیده دید؛ اگرچه باغی بود از نسیم
 اخلاق باو شاهانه نگذاشت، که باد گرے برا و وزد - اما سموم قهر سوئے باغیاں
 دیگر وزانید، و فرماں داد، که هندوئے سبز از رنگ راهبر جا که دیانند، چون سبز و کاه
 خشک بدروند - در یک روز بقوت فرمان نخت مقداری هزار کند و دو پنج برگ
 گندنائے دو نیم کردند، چنانکه تمامی سبز زار خضر آباد براں گونه نمود، که گوئی مردم
 گیارسته است - چون باد قهر خدایگانی جملگی مقدمان پنج فرو برده آں زمین را
 بے بدو رنگی متاصل گردانید، و رعایا خوشه چین را، که از ایشان خار خارے سر
 برزند، نهال کرد؛ اصل و فروغ آں روضه مینورنگ بجواله و ووه بلند مملکت
 اعظم خضر خان، مصرع، لا نال غصین شیباهه مختصراً

فرمود، و بخطاب خضر آبادش نامی گردانید - و چتر لعل به سر خضر خان والا مانند
 فلک طلسم بر سر آسمان خضر برکشید - و خلعتی مرصع، که چرخه بود پر اجم در برش
 پوشیده، و از سر بلینش دو علم زرد و سیاه را چنباں بالا برد، که از علو آں علمها و

خورشید و کیوان را در صفا و سودا افکند۔ و بد و رباش و وزنگ، کہ زبان ہر یک بانہ
 بود از شمع خورشید، کہ کہہ دوشش را بیا راست۔ پس بر بخت لعل و زمر و گلبن
 وجودش را سر سبز و سرخ روئے گردانید چوں از تربیت مراتب خضرتی و پردہ
 ہمت خضر آباد فراغ کلی بجا میل آمد، **نظم**

عنان دوشش گرفت فیروزی کہ فرماید
 چرائے سبز چنگانِ رکاب از سبز سیری

نسبت عاشور میں خوشتر ز عمید

بعد عشر عاشورہ علم خلافت محمدی، مَلَّا الْعَلَمَی ظِلًّا کَہ، باتفاق حسنِ حملگی، سراں ہندو
 را مقبور کر دہ، سوئے دینیتہ الاسلام دہلی عود فرمود و العود احمد نہاد اللہ
 کہ قتل بھی ہند، کہ از اسلام خارج بودہ اند، بر ذوالفقار کا فرکیش چناں فرض گردانید۔ کہ اگر
 دریں عہد برائے نام رافض حق طلب کنند، سنیاں پاک را بر روئے اس خلیفہ بحق
 سو گند یا د باید کرد، کہ شعر

لَمَّا لَكَ عَاصٍ كَأَيُّهَا فِي زَمَانِنَا
 بِسَيْفِكَ أَنْ تَزِيدَ فِي الْهِنْدِ عَصِيَانَا

قصہ فتح دیو گہ در گپے قید رائے و خلاص یافتن سے

نسبت زینت اسپان نگریه

رأے رام دیو تو سنے بود یک بار در کند قدرت بندگان دولت مقید شده، و به تائید
ریاضت، که دیو را رام کند، متراض گشته چوں شمسوار ملک به نوازش تمام در ریاض مراد
و دیو لایخ قدیش باز گذاشت، برسان اسپان آسوده لگام اطاعت و قایزه گردن
شکن را فراموش کرد، و حرونی و گردن کشی آغاز نهاد. شاه فلک پایگاه ملک
نائب بارک را، احکم الله مسوط سوطه، بگرفتن آن رمیده نامزد فرمود. سی هزار
چابک پیمان سرتازیانه برآئے ارتیاض شمسواران لشکر، برابر او رواں کرد؛
تاسی صد فرسگ راه خار او کوه را سهل گرفتند، و بیک لگام ریز جمعیت آن افشار
کشتگان زدند، و تاراج آن سال و شن شد بود که رأے لم دیو در قید دوباره افتد و بر سر لایت
باز آید، ملک به کشش بیشتر روزهای رمضان در راه تاراج طعنه کرد، و به مقصد رسید
آن روز بالا نین بود و منظم

یعنی که شنبه و زمره روزه نوزده + تا مقصد و شش آمده سال یک عثمان
سواران را فرمان داد تا عثمان عزاب ملک دادند، و تیزی شمشیر را که تنگ سنویت
بر آنوک گردن گبران سیراب خون گردانیدند، چنانکه با چنداں سیلاب تند گردان ایشان
بر آوردند. تفرقه عظیم در آن جمع اشتات راه یافت. پسر رأے کیسواره عثمان به نیت
داد، و بیشتر لشکر هتو، از زخم تیر و نیزه بایکدیگر دوخته، سوئے و صم جم گنجینه را

ولشکر سے کہ باقی ماندہ پیش تیغ غزاة دونیمہ شد نیمہ از ایشان برابر پسر رائے از بس
 خافت لگام را سوئے بار دم کردند و بیرون شدند و جان گریز پائے خود را، کہ
 چوں اسپ بدست در بند بیرون شدن بود، ازین بیرون شدن غزاة بیرون بڑن
 و بعضی در سایہ زینہار در آمدند، و زینہار از سواری خویش خالی کردند، بقودش
 امیری سپردند چوں تیغ و فیروزی در تصرف شہسواران اسلام آمد، ملک ہکاش
 فرمان داد، کہ غنایم لشکر ہر چہ بابت سپاہیان بود، بدیشان باز گذشتند۔ و آنچه از در
 نمود، کہ جز بدست کرامتی فراخ نرہ بود، از مرکبان پیمانہ ستم و شت پیماے، و پیلان کوہ سکر
 خار سائے، و خزائے، کہ باد پائے ہم را پیرامون آن جولان زدن مجال زدن نباشد،
 بعد از عرض و حساب بہ گمشدگان پایگاہ و پیل خانہ و خزائے تسلیم کردند، و شہر

يَتَحَيَّلُ الْأَثْقَالُ كَادَاكَ رَضُّ آجٍ

تَحْتَ السَّيْرِ فِي بَطْنِ حَوِّ تَعْنِي

نسبت تیغ نگر بر گوہرہ

چوں فرمان کا مکاری بر زبان تیغ ترین جملہ بود، کہ بہ ہنگام قتال بر رائے و نحوں
 پیوندا و مصرع، حدنگہ دارد تا بتواند،

چندین فی نسخہ ہمیسے خیال میں جملہ بالا اگریوں پڑھا جائے تو زیادہ مناسب ہوگا: و جان گریز پائے خود را، کہ چوں
 اسپ بدست در بند بیرون شدن بود، ازین غزاة بیرون بڑن و بعضی در سایہ زینہار در آمدند، و زینہار از سواری خویش خالی کردند، بقودش

لشکر کش والا کند اجتهاد را چنان اطناب داد، که رائے گردن کش را با اغلب گردن
دیگر زنده بدست آورد. چون سرازیمه تافته بودند، اول رقبه قدرت بادشاه مالک
الرقاب بر رقبه واجب الضم ایشان، نظم

عرصه چنان کرد، که نزدیک بود
کز تن هر یک رگ جاں بگسلد

نسبت معجزات عیسیٰ بین

بعد از آن جا، که طریق جاں بخشی عیسیٰ آخر الزماں یعنی سلطان مهدی نشان میدهد، نسبت
در آن مسامت، که از خیال شمشیر سیاست دم حیات در وجود ایشان ناسقط گشته بود،
بر اعتقاد نفس آن روح الهی، دم شان داد و از سر زنده گردانید. چون آن همه طایفه جانی
و کشتنی بدیده آن نفسی جاں یافتند، هر همه را حیائے معنوی کرده بهدیت معمور مسیحی
رسانید، تا از لقائے حیات بخش خدایگانی روح اعظم را برای العین معاینه کردند. مصرع
وَالرُّوحُ بَشَرُهُمْ مُبْعَثٌ خَالِدٌ

نسبت آئینه است این بنگر

سکندر ثنائی از آن روئے، که در آئینه های او جز حسن عاطفت صورت نه بندد، را
رام دیورا، که آثار کید از و معانیه کرده بود، در سد غفو و عافیت پناه داد، و خیال منعکس

که از دل آهین تنگ خورده - اے سوجه شده بر مثال نمودار آئینه ناچیز تصور کرد - و
چنان محل قریش بخشید که رویش بنیر و بخت یک دم از آئینه زانوئے جدانه گشت
رائے رخت در پیشانی بود، که تیغ هتیدی باو شاه جوشن عصمت او گشت - و شرفنامه

سکندر می نیز این حال روشن باز نموده، نظم
کیندند و را چو بخت کینه در بے کینه گشت
تیغ اسکندر پیش روئے او آئینه گشت

نسبت ماه و آفتاب نگر

زیبشتش ماه کامل رائے روشن بخت در پر تو مهر بادشاه کس جبهه، مانند لال
قامت خدمت دو نامیداشت - روز بروز در جت و منزلت او بلند تر و افزون تر
سیکشت تا از گردش دور قمر برسان بر دائرہ دولت خویشین تمام و کمال گرد آورده
از افاضت آفتاب ملکیت بر سقف نگ یافت، و باکو کبه آراسته سوئے بروج

استقامت خویش سر لعل السیر گشت، شعر
رَبِّی اللّٰهُ سُلْطٰنًا یُرِیُّ عِبَادَہٗ
کَمِیْنٍ یُّضِیُّ الْبَدَءَ مِنْ قَبْضِ نُوْرِہَا

حدیث نسخ سوانه که گشت خیر باد ز تیغ شہ که ہمیشہ بخیر باقی باد

نسبت و حشیان صحرا بین

چون شیر و لیل علی ایملی زور آورد اس اس را بطیانچه مقدرت خود که چنانکه مقدار پانصد
 فرسنگ از مرغزار حضرت پیچ شیرے نہاند، کہ ہنر بران سپاہ سلطان را در پیچ کردن آن
 پنجہ شوکت رنجہ باید کرد، ہشت سوار سلطانین لشکار را از درنگ بسیار رملال افزود و خواست
 کہ چند روزے نیش آہوتنگ را بہ صحرائے پیچ مطلق عنان گرداند در سالی کہ تیر تہی شکم
 رو بہ رانچاں گرفتہ بود، کہ آہ بیروں میداد و چون روزے درآمد کہ پائے ضیہ
 گرفتار آید، در شما آں ماہ آہو بیانہ دام بر بستہ شد **نظم**
 یعنی کہ سیزدہ ز محرم چار شنبہ
 سال از عدد بہ ہفتاد و ہشت آمدہ نہ ہجرت

معاملے است این تاریخ وضع شمر و مسکین
 تو از نافہ بروں کش بے خطا این مشک بے آہو
 در میان محرم دگر مار دورایت را بعزیمیت درست در اہتر از آورد و شعر
 منزلت الاعلام ذلزلہ کما
 صکارت عظام الوحش فیہ وقتما

نسبت مرغان پراں آمده

چون رسم پرواز این جهانگیر چنانست که در هیچ جنبش قلعه ناکرفته و قلعه داری میدید
ناکرده باز نگردد و صف لشکر را عود هم شکار از حضرت دلی تا قلعه سوانه که صد فرسنگ
مسافت باشد بره کیشد و آن قلعه را که همیشه وحشیان رهن بود، محقر گردانید
حصار و دید بالائے کوهی که عقاب بدستونه بر عمارت آن بر نتواند رفت -
سیتل دیوانم گری بر سر قلعه کوه مانند سیم رخ در قاف، خزیده، و چند هزار گریه و گریه چون
اگر گسان کوه ساری، بر تیغ کوه به کشانیدن خویش حاضر نشسته بودم، خویش را
نگاه می داشتند و بشیر مرغان بنگوار، دانه باز کرده را دست میدیدند تا سنگ
مغزنی از هر جانب پراں گشت بعضی چون کج شک از کرمه بر می پیچیدند، چنانکه سنگند
ایشان یک یک میشد و بعضی جان میکنند و دست پائے میزدند سپاهیان لشکر بر آن گرفتار ایشان
کلاه می نداشتند و آن مرغان غالی از بالا تره میکردند مصیح کما لعبت دجاجة بآب باری

باز نسبت در وحش صحرا میس

جانب مشرق آفتاب آفاق، رَفَعَ اللَّهُ بَدْحَهُ إِلَى أَسَدِ السَّمَاءِ، بر تخت شیر پایه
که چشم شیرانش از زمین الهه ساخته بودند، نشسته بود - و شیر زنان مینه را سوار
باز و جنوبی حصار دست کشاد داده، و شیر گیران میسر را جانب باز و شمالی

دور فرموده، و بنحیقات مغربی بحدہ ملک کمال الدین گرگ کوہ شمر

کہ فی قتل اساد کمال

کمال الذنب فی قتل النعمان

نسبت دیگر از وحوش ہیں

اگرچہ آں مغربیا از گرگ خالی نمی بود، اما بہر سنگے فارس و کوہ می افکند، تا آن
روز کہ سر پاشیب بر فراز پنچ گاہ کوہ رسید، و بفرمان شاہ پیل بندیل نان لشکر پیل پایہ
پاشیب بر رفتند، و یکبار بران بہا می حملہ بردند، ایشان نیز، از انجا کہ در جنگ گرفتے
و گرینے داشتند، بران گونہ پیش آمدند کہ اگرچہ سر برائے ایشان از زخم شمشیر چوں فرق
گوزن شاخ شاخ میشد، یوزی نمیکردند۔ و آنکہ در بند یوزی می بود، اورا آہو
میکفتند۔ بعضے از زخم سیلک شکاری و خواب خرگوش می شدند، و بعضے دیگر بنگ
مغربی، کہ زاولہ زوالست، آرمی گشتند۔ مفردان شیر ذور، برائے آرد کردن آن
سپاہان ماشی، دوگان سنگ نیز رواں میداشتند، کہ میان دو سنگ اگر دستان
می بالست، تا نان خود را پنچہ کنند۔ و بعضے را برائے میہانی دام و دوہم ہاں غلوہ
گوشا بہ می کردند۔ وراں روز از ہنگام طلوع ذنب السرخان تا غروب غزالہ شمعہ

قتلت کلاب الکفر فی ظن کما

سبیل الدماء عللاً اکدیہ اجمہ

نسبت مرغ و باز آمدہ باز

بعضے مرغان ہندھے کہ از چنگ طغرلان لشکر بحلیہ بسیار باز رستہ بودند، تا بوقتیکہ
از دوسیز و از آشیانہ کوہ بیرون جستند، و خواستند کہ سوئے جالوریان گریزند
کہ ناگاہ ہرگان و شگاہ سلطان خبر یافتند، و در دلم ایشان در نشستند و بعضے را پر کم
میکردند، و بعضے را بیل تا آن زمان کہ شاعر

غرائب اللجی قد زاع عن روضۃ القیما
ومن بیضۃ الکواکب باز تو آلد

نسبت دام و دود و گر بارہ

تاریخ عام بہ تگ آہو بالا رفتہ است۔ اما تاریخ شیران است، کہ چون
صد ماہ ربیع الاول بروزے رسید، کہ بامدادان آہو بے سر ہوا برآمد، و بروز
بر سر جہاں روشن شد، نظم

یعنی کہ از ربیع عقیس سہ روز و پست

صبح سہ شنبہ از دم گگ آمدہ بروں

دریں تاریخ نیشل دیو و ششی را کشتہ پیش شیران دلییز اعلیٰ آوردند۔ بشکوہ گرگی گرا از شعر
نشاریہ شام لدی العاء بومست۔ بخش از زخم تیرا گشتوانہ انگشت در دیاں

بماندند چون مهم آں وحشیان بکفایت پیوست، خسرو آرد شیر غلام شیرویه چاکر ملک
 کمال الدین گرگ را، که گرگین این عهد است، به پنجه گردن گران آں بیابان
 نصب فرمود، بدان اعتماد که اگر از کمان ابو بجائے قطره باژان پیلک آبدار بارد،
 او سپر آب نیند از د، که گرگ ازین بارانها بسیار یاد دارد، چون عدل رانجی العباد
 گرگ را زحایت اغنام آں دیار فرمود، تا آن همه بزلن باکر را از خار ازان آن زمین
 باز راند، بیک گشت شکا چشمتی نماید بر او رده نشانه شکار را سوخته چو تره
 شیران شرف مراجعت از زانی داشت، تا ماه رایت را در بروج اسد بمنزل
 استقامت رسانید شعور،

وَهَذَا فِي غَاةِ السَّمَاءِ مُجْتَمِعًا
 بِأَنْوَاعِهِمْ فَوَيْلٌ لَّكَ وَمَعْبُورًا

(۶)

بر ایں نظم کنم اکنون بیان فتح تلنگ
کز اتباع قلم پائے و ہم گرد تلنگ
باز نسبت ز انجم و افلاک

چوں رائے خورشید فروغ سلطان مشرق و مغرب را، شهر

اهضات بیضه قصی اوده
کیشل اشمس شفا شرباً

بعد ضبط بیشتر عصر جنوب اتفاق آس شد که جل رویاں آنگل را پے سپر ابله
نعل لشکر گرداند؛ در شمار این سال ویدہ بودند، کہ سر حشم بر تلنگ رسد، و از نکل گزفتہ
شود، از جمادی الاول آریا مانده بود،

یعنی کہ بیست و پنج شد از اولین جماد

تا پنج سال مفصل و نہ گیر در شمار

کہ بر ہنوی اختر سعد، نو شیر و اں عصر نیر چہر آفاق را با کوئہ پیردار و انجمن ستیارہ
شمار، بموافقت سایہ بان لعل طلق الہی، نامزد فرمود، تا بحیثیت اقبال را بجانب جنوب
عناں داد؛ و سایہ بان لعل از نظر مرشمس السلطین مانند ابرے، کہ از تاب آفتاب

مرخ گردو، بر سمت دریائے حقیر روان گشت۔ اویس کہ آں منظر سپهر نعمت از یاد
حضرت می پرید، پنداری سجا ہے است باو قبلہ سوئے دریاش می برد۔ ہوتا بعیت
آں آسمانے بر لیمن بستہ، سعود مسعد لشکر منزل بہ منزل میری نمودند تا برسرت
روز ختہ فرخندہ ملک ملکوک الوزرائی بطالع سعد و تسعد و پور رسید۔ دوران
مقام کہ از پور سعود و پادشاہ نامی گشتہ است، دور و زپائے علم بر سر سعود و پور بود چوں
ماہ جمادی الآخر از دور و زپائے روزے کہ نسبت بہ ماہ دارد از میانہ صبح روشن شمع
یعنی دوشنبہ و نہ جماد و دوشنبہ ششم

ماہ رایت ملکی باجمہو ملک و سائر انجم تیارہ مساعت نمود، و سہم اول ماہ بود،
و ماہ زائد النور، برائے شب روان لشکر، ہر شب مشعلہ روشن تر و بلند تر می افروخت
و آفتاب کہ قبلہ ہندوانست، اگر سوئے اسلامیاں تیز میدید، گر سپاہ خاک و روید
می انداخت **نظم**

آرے آں دیدہ کہ بیند تیرے این سپاہ

لایق او سرمہ نبود مگر خاک سیاہ

نسبت راہ ہائے ناہموار

راہ پیش آمد، بنایت ناہموار، در و زخماںے بسیار کہ اگر باہ ازاں گذشتے چوں
آب در چاہ افتادے، و اگر آتش براں جائے ہا و دویدے، از مرکز خویش

سوئے خاک لگوں سار در گشتے زینے در و امنہائے کوہ، از تیزی آب در نہائے
 بیارش افتاده، و از ہر درزے صد ہزار جوال دوزخار سر برزده، پناکے تیزیان مقرر
 گوش را در بریدن آں خار و دوزخار موئے بر اندام سوزن ہمیشہ لشکر فرمان پذیر و در
 چنین صحرائے صف صف می رفت، و چنان دشت دشت را صراط مستقیم می پنداشت
 در عرصہ شش روز کہ کوچ بود، پنج آب رواں چوں تجوئن و چیل و کنواری و
 بناس و بہوجی در پایاب بگذشتند، و بہ سلطان پور، بعرف ایرج پور، رسیدند۔

لشکر سلطان ایرج بندہ را

چار روزے شد در اں منزل قلم

باز نسبت ز انجم و افلاک

چون ماہ مذکور روز ہمارا البشار طے کرد، و روز آفتاب از سر آفتاب روشن گشت مصرعہ

یعنی کہ زمرہ نوزده و یک سنبہ

بیک روشن طلعت بر پشت شہدیز طلوع نمودہ، با ثوابت دولت تیار گشت نظم،

شہسوارے زبر و در تیر اور ہوائے

ثابتے بود رواں بر زیر تیاے

نسبت نگر از چہ پایان

ازین سم بار گیان لشکر فرنگ بفرنگ ہرنگ فری بر سر می یافت۔ آں ہمہ

دشت آشنایان بزخمِ تم کاسه ننگ رامی شکستند، که از کاسه پیرے نمی ریخت، و از جوش
بارکشان تم شکافته، زهره زمین شکافته می شد. و پیکان تیز سیر نیز پائے آهنبی کوه
می بریدند؛ و از بسکه پیادگان خارا نور دآں همه سختی و صلابت زمیں را پائمال می گردنید

هم در کف پائے ننگ شد پوست

هم از سر ننگ پوست شد باز

نسبت موسم استفتاح است

تا بعد سیزده روز، و روزه ماه رجب، بمنزل کماندار رسیدند. در چنان بیابان شهر
خداے باستقبال لشکر اسلام آمد، و صاحبان را مشاهده سه ماهه مهر بهر بارکت بسیار
پیش آورد. در آن منزل تا مدت چهارده روز عرض غزاة دین بود، و ملاک فاتحه
میخواندند، چنانکه گوش رجب بازمی شد. تا هم در آن خواندن استفتاح تیز در رسید
و بشمارات فتوح مستقبل بدستور حال، قَسَمَ اللّٰهُ عَیْنَ الْعُلَآ عَلَیْهِ اَبَدًا
رسانید. در آن موسم فحشتمه جللی ایتمه و ملوک و معارف و مشاهیر لشکر پیش سایه بان خاص
اجتماع نمودند، و به استماع دعائے بادشاه قیسی دم وقت را زنده داشتند، و بخواندن
دعائے روزه میر تم گل زاد آخرت میکردند. شک نیست که پیرامون آن ظلمة آسمان ساس
چشمه بود بغایت متبرک، چنانکه اوقاد تیز حاضر بود، اعتصام به جل متین نموده، که کسی
در رشته ایشان نمی شد. و ماه باکرامت رجب دعائے بادشاه و دعائے استفتاح

را با توفیر تمام، مصرع

می شنید و هر چه خوشتری شنید

نسبت آبها و جویها بین

چون روزه داران استفتاح از شربت افطار روزه مریم را آب روئے
افطار دادند، باداواں شب لشکر دریاوش در جنبش آمد و مانند سیلاب تند در ولور
میر می نمود، و هر روز به رود دیگری رسید، و خلق را در هر زمین عجره بر آب دیگر حاصل
می گشت. و چهار پایان چون پنج پایه در آب می غلطیدند. اگر چه همه آبها مایه عجره بود،
اما تیره به اں مانست، که گوئی ماده ایست از طوفان باقی مانده. از آنجا که کرامت
سلطان صاحب ولایت همراه اولیائے دولت بود، همه غرقا به با بحر رسیدن
غبار کو کبه لشکر، بر خود خشک می گشت، و مسلمانان بسوالت میگزشتند. تا در مدت
هشت روز از گذشت چنداں دجله بنیل گشته رسیدند. چنانکه چنین آبها را
باند آمدن نعال مراکب را برائے بریدن راه آب میداد، نظم

زین بس عجب مدار، اگر موج قلب نشاه

از نیل مصر و دجله بخت را د بگذرد

نسبت قصص سلیمان بین

چون بنیل گشته، که سرحد دیو گیر است، و اقطاع راستے رایان را می و یور رسید، در حال

و دستور آصف رائے، بحکم فرمان سیما، آں حدود را از تاراج لشکر چوں مور و بلخ
محافظة فرمود، چنانکہ کسی را از در و دیوار آبادانی و خرمن و کشت و هفتانی برداشتن
امکان نہ بود، نظم

آنچه در خانہ مورے بگفت
یا کامی طعمہ شود

نسبت از کوه و دراه زمین

و روز برابرے تخص منازل پیش آہنگ، دامہ کوچ را از آہنگ باز داشتند
چوں شمار ماہ رجب نیز در گذشتن کوہ بے پایان گذشت، مصرعہ
یعنی از ماہ رجب شش روز بویست

و روز ششم، کہ ناف ہفتہ است، ناف زمین از جنبش لشکر در جنبیدن آمد،
و زمین چوں شکم نفخہ زدگان فرو بالا شدن گرفت، ہم خاک را اندام کوفتہ بود،
و ہم سنگ ہارا کسر سخت روئے دادہ۔ لشکر منصور و چنان ہلکہ بہ صحت و سلامت
می گذشت، تا بریں طریق قریب از درہ روز بعد را و تلنگ را بہ شواری، کہ کہے
را امکان آسانی نہ بود، می نوشتند۔ زمین پر از رنگ لاجوائے درشت، کہ ہندون
را با سہ در گذشتن آں دل اتادہ بود، آنچنان خرنگاہے گراں زیر پایے چہا پایا
لشکر اسلام بر طریق غبار می گشت، کہ چشم فلک خیرہ ماند، نظم

ہے چو چیلہ رکے ریک شیب و فراز
کرومہاش چو حص نخسل دور و دراز

لَوْ كَانَ يُوصَفُ غَارَهَا وَجِبَالُهَا
خَرَّتْ بِجُودِ أَفْنِهِ فِكْرَةٌ وَاصِفُ

نسبت پردہاے موسیقی

ہر جانب سے از ایشم موسیقی باریک تر، و ہر جا عرصہ از گیسوئے چنگ پیچاں
تا ریک تیر ہر در از نئے چناں تنگ کہ اگر باد و در او آہنگ کند، خراشیدہ بیژن
گذرد، و ہر دوسے چناں ناہموار، کہ رفتن آں بر لبہ بلک بر عنقا دشوار باشد بسیار
مرد سبتہ زن بدعوئے راہ شناسی چپ و راست سوئے بلند یا آہنگ می نمود
ناگاہ می لغزید و بجے جاگئے چنگ می زد، و بناخن گرفت میکرد، گرفتش درست نمی آمد، چائے
می افتاد، کہ زخمہاش تو بر تومی رسید، و دست بر دست میزد، مرکبائی کہ بہانگ
صہیل بروئے ہوا پا کو فتنندے، از بس کو فتنی پائے در دست بدن آمدہ بودند، نہ نظم

اس بلہا تو سن و قاض، کہ رفتے چوں باد
پاش درد امن کوہ آمد و غلطید، و فتاد

نسبت ابرو برق باران نیز

درین اثنا ابرو سیم روئے، در مذلات غلاق، گوهر تمام خویش پیدای کرد. لاجرم
 باد بقضای بخشش میراند، و آبش ریخته می شد. و هر بار که برق متعجب بر انخروش روندگان
 میخندید، رعد چنان بانگ بر میزد، که ناپیدای گشت. ابر گوئی از دریائے کف
 بادشاه دے پر داشت، که چون در آن حضرت تراویدن نمی توانست، تندری خویش
 بر لشکر فرو می ریخت. و برق پنداری آتش زده زبانه شمشیر شای بود، که چون در آن
 محل یارائے آن نداشت، که از سر گرمی چسته کند، مصراع
 سوزاک خویش هر دم می کرد روشن این جا

نسبت اینیاست از جهاد و غزا

اگر چه در آن عقبات مجاهد پس بزرگ با مجاهدان اشک همراه بود، اما چون در بنیت جهاد
 بنیت صادق لایع الحوائج است کرده بودند، و نظر بر جبر کمال، که رجا و قلب
 برانست، داشتند، آن پنج رنجه می نمودند، تا از آنجا که صمد نوع عوق آبی ناصر
 حال آن کینه مضحوره بود. هر که از کبار و صغار در آن دره و کوه و خار و دغار و ریگ
 و دشت گذشت، شعر

کَانَ السَّلَامَةُ وَاقْبَتِ أَحْوَالُهُ كَمَا لَمْ يَصْرِ رَاقِبَ رَايَةَ لَا سَلَامَ

اینک ایس جاست نسبت شمشیر

هنگام بریدن آن سهل و جس به تیزی عزم و عزم تیزی در جبهه اگر میان دو آتش
بکے لشکر و دوم بوجی زمین پیدا شد که دے کان الماس نشان دادند
چوں قوت شمشیر شاهی، که آثار آن جگلی کنوات معاون از خزائن رایان
و قبطه خنجر گذاران اسلام موجود است، مقوی باز و سببندگان دولت بود،
مشتی خاک را در کاو کا و ننگ، بند، که شمشیر زناں با قوت نظم،

از تیغ برکشند گمراہی اں بود
کز آہن کنند چه آید گمراہی

نسبت است از خنجران ایس جا

ہم دیرین روز ملک از دہا صولت با سواران جزا رہ چنداں تقیبات ما و تیغ را
بگذاشت، و بخصار سر بر، کہ از شمار ولایت تلنگ است، ہر سید ہند و قلعہ ہند
بر پشت اسپان نشین میزد، کہ از در آن نیر در فرمان داد تا کہ اگر در حاکم حاکم
از برون تیر اندازان تیری انداختند و از درون ہند و ان مار مارا تیر باز میکردند
را و ان رے چنان از پیکان زہر آلودہ گریہ شدہ بودند، کہ از ہنرمندی و قوت خود
کہ در سوراخ مور در روند برائے کہ بختی ہزار پائے شدہ و گوشہ ای خنجر پدید

بیشترے را ز زخم بلیک بر ہر اندام سوراخ مار پیدا گشتہ، و جانہائے درہر میت
آمد؛ و پیرامن حصار از جنبش ننگان دریا آتہام زمین تاپشت ماسی می لرزید
و کنار ہائے خندق را سولہو کہ سوار در گرفتہ بود، شمع .

تدی ارض تنقش من تعالی
کبطن الصبّ أو طهر الانعامی
نسبت آتش لطیف نگر

در آن دم کہ پیکانہائے تیز شعلہ آتش را بر سر چوب کردہ، بہ سوختن خانہ آں
دورخیاں و دیدن گرفت، رئے آں خانہ سوختگان چون دیوار آتش رسید
سیم گشت۔ از غابت نامی جوہر آتش داسر با سیر برکشیدند، و ہر ہمہ خود را بازن
و فرزندہ در آتش انداختند، و بہ دوزخ می رفتند۔ ذلک جزاء أعداء
اللہ الّٰہی کہ چون بیرون حصار، از سوختہ شدن آں کندہائے جہنم، روشن شد
غازیان ہر یک از تنہا سنگین و دولہائے اینیس چہا قے کشید، و از میان سنگہائے
کوہ و آہنجا خوش، چو شہارہ از حقائق، بروں می جستند۔ ناگاہ از دیدہ ہوا فتح، ہائے تنہا ہوا آتش
در دنیا ز بلند تر گردانید، سپاہیان آتش پارہ لشکر اسلام ہر ہمہ شیر بر مثال زبان آتش گرا گم برکشیدند، و
بر حصار بر رفتند و در آن مشتے متشن و خاشاک نیم سوختہ در افتادند۔ ہر کہ از جوہر آتش ناسوختہ
ماندہ بود، از گوہر لالک افرختہ می شد۔ چون کار بدان حد رسید، مقدمان

باقی ماندہ حصار نیز خواستند که بقا خود را اندائے جوهر کنند۔ دریں اثنا نائب عوض
ممالک ابقاه اللہ، که سراج دین است چوں هنگام روشن کردن چراغ فتح دید
انانی نام برادر مقدم حصار را، که پنبه شده بود، و کثرت زارهای آن زمین خریده،
بفرمود تا بدست آور دند و مالش سختش فرمودند۔ و چوں سوختنی بود، بزبان رویش
چرب کردند، و میرای سوختن و گدازدن آن نگاه داشتند و غلای آن چراغ مرده
هندوان را برائے زندگانی زبان دادند تا چوں صبح فتح و فیروزی و شمع روی
از آفتاب تیغ جهاگیر فراق بدید آن ناسره فتنه را لطف کنند۔ چوں ازاں قلعه دود تالاج
آسمان و خانی برآمد، بعضی گمراگان ازاں آتش انگیزی با دیده پر آب پیش رانے
شتافتند و میرسان بنیم تر گریان و نالان سوز و درون بیرون دادند آتش در رانے
گرفت و خواست که سوئے دریا گریزد۔ اما چوں رانے بزرگ بود، صاحب
پیل چشم مصلحت نزدیک بدان خبر نه غلای خویش روشن کند تا چار بر خوشی حال خود
قدرے گمرا کرد، و حرقت درونه را بسکین داد تنظیم
لیک آتش غم چو سر بردارد
روغن بود آب دیده دروے

نسبت ز درخت شاخ در شاخ

روز شنبه دهم شعبان، شام بد شعبه فسق الفسق۔ از انجا کوچ کردند۔

وخواستند که شجره طیب را در خاک تنگ انشعاب پدید آید، و شجره همیشه را که
در بیخ فرو برده است، بقوت تمام بر کند. چون شعبان سرب سپر و پا از نرفت
به نمود، مصراع

یعنی از ماه مبنی چهار روزه روز
در دو گویان در مزارع کوثر بل رسیدند هنگام نصب علم طوبی شکوه، ملک نابار یک
طوبی، که کار فرمای بهشتیان است، هزار سوار پرند را، که نافع فتح جزیر شاخ کمان
ایشان آشیان سازد و پرواز فرمود، تا به دینے چند را، اگر چه خنجر خون برگ سید
بر دست گرفته باشد، زبان گیر گیرند، و اخبار آن زمین پرسند. چون افواج مذکور
در مرغزار های آرنگل در رسیدند، و نعل مرکب از مالش سبز نهاده ای آن سواد
سبز آهین گشت، دوسر و آزاده نامی یا چهل سوار خدنگ انداز باد پایان سوسن
کش را پیشتر رانند، و بر کوه انکند، که از انجا تمامی عمرانات و باغستان آرنگل نمود
می شد، برآمدند نظم

که بینند از انجا و جائے روند
که مردم چو مردم گیس بد روند

باز نسبت ز ساز جائے مصاف

از تیغ کوه نظر تیزی کردند. چهار تیزی سوار هندی و در نظر آمد سواران لشکر کمان کشیده،

در لے ایشان دستبندی کے را بہ تیر چار پری سپری کردند، و کا چکش بندست
سر لشکر دستاورد و خود فدا لے دید وریں پوست باز کرده، و گفت، لظم
کہ بہ شمشیر نہیں باز کنیم
از سر منہ و بے فرمان پوست

نسبت آفتاب و آبرنگر

چوں لشکر انخارید، و سایہ بان لعل سر بر آبر سو و چنانکہ ابراز از و سرخ روی ہر چہ
تھا متر مجاہد آمد، ملک عصر بہنگام ظہیر، بظاہر ہمت ہم شتی چند، روئے بہ تماشا
حصار آورده، گر دیگر دھوار در عین آفتاب می گشت۔ حصنہ دید کہ مثل آں مصراع
در گردش آفتاب نتوان دیدن

نسبت قلعه و حصار نگہ

دیو آسے از گل خام، اما چنان سنگین کہ خشت پولاد ز روئے نخلد، و اگر کروہہ مغربی
بروئے زندہ چوں فندق طفلان باز پس جہد بہر جہائے خائش از ثوابت ترا
و برج جوزا ش تا کر علم کفرہ بر سر سر کنگرہ از بیم گونساری درازہ، و عرادہائے ہنود
از ترس شکستن در نالہ۔ را و تان خلی، با ہمہ سنگ گراں، خود را در فلاحین بلانہادہ بودند
بعضی بجزبت متخلیق سنگ گرو میگردند، و بعضی کہ بے سنگ بودند خشت و زوئیں

می انداختند آن روز ملک غازی چند جا بهای قلب را نیکو مره کرد، و باز لشکر

تا بامداد پیش بر دو کار و بار جنگ

شده بکاسه سرهند و دزدانک

باز نسبت ز نجوم و افلاک

روز دیگر که فلک بکود پوش قاصح صبح بر علم آفتاب و مید، رایت آسمان ساء ملک الشرقی
بعزیمت کوح ارتفاع یافت، و در منزل انکنده نزل کرد. کسبت دیگر ملک الالا
گرد بر گرد و حصار دور فرمود، و جاسه استقامت لشکر و نظر آورد ^{نظم}

تا رشته برشته خمیها را

همایه کند چو دلو با حوت

هست این نسبت شعبان برات

روز اول برات بود، و میانه شعبان، که سایه بان لعل را در میان شهر رسول پهنیدی
نصب کردند، که هلال رمضان از آن فرو ترمی نمود. و در آن شب خواجه نصیر الملک
سر آج الدوله، افاضاء الله برات عمره، بذات خویش چراغ بر کرده، لشکر را مستمت
میکرد. و هر قسمی بجای میفرستاد، تا حصار را در شوره لشکر در آرند، و نقطه و آتش
در دنی را از سلاح باغیان بیرونی باز دارند ^{نظم}

وانکہ زپے سوختن آن در روئیں
آرند، سم مادہ ناری و ہوائی
نسبت ز خشم شماریں را

چوں سایہ بان ہمایوں مقابل دروازہ ارگل، میل واری نصب گشت، نیمہائے
پیرامون حصار چنای دامن بہ دامن دوختند، کہ سر سوزنے در میان گنجہ حصار
را کہ ہندوان دروے برساں گز پائے در دامن استراحت دراز کردہ بودند
و خفتہ، بیداران لشکر منصوبہ گز پیداری می پیو زدند۔ و پاس آن محل بہ اہل تعقیظ
حوالہ می کرد، چنانکہ ہر تنے را ہزار و دولست گز زمین قیمت رسید۔ و تمامی دو حصار
دوازہ ہزار و پانصد و چهل و شمش گز بود، کہ در دور خیام درآمد۔ چنای دار کفر،
یراع ساختند از نیمہا بازار کرپاسی تمام۔

اینک ایں نسبت در و دگری

لشکر منصور برساں زندانہائے ارہ صف کشید، و دل ہندوان و نیم گشت۔
فرمان دادند کہ ہر کسے در عقب نیمہ خویش کشتہ گز یعنی حصار چو میں کشد۔ در زمان
تیرہائے بوسلی برائے نصر اسلام تیار شد، و لشکریاں ہر یکے آتق کنندہ لشکر گشت
و دقتانے، کہ سنگ میوہ خواران نہ خوردہ بودند، تیرہائے آمین می خوردند، و

فریادی کردند، وی اقامت دادند و هندوان درخت پرست معبودان خویش را نمی توانستند
که در آن واقع فریاد رسند تا هر شجره ملعونه که در آن دار کفر بود، همه را از بیخ برافکنند
در و در آن بیک دست آهن آب داده را، بر کند یا تیر کردند و در حق چوب خسته
و شکسته پیش نهاده می نهادند و میش نهانی می زدند، و به زخم زبان تیشه تراش
خویش پیدای آوردند تا حصار چوبی پیرامون لشکر در کشیدند، با تحکامی که
اگر از آسمان آتش بارد، شعله

هُوَ الْمَأْمُونُ مِنْ حَرْقٍ دَوَامًا
كَمَا مِنْ غَرَقٍ مَصَايَ فَلْكَ نَجِ

نسبت جنگ و ساز زرم این

چون شام هند و چهره بر آفتاب شبنم آورد، و خواب شب رو بر دروازه های چشم
تا خفتن برد، و حصار دیده در بند آں شد، پیر پر پشت بسته و تیغ بر آورده و صبح
و روی کشیده به پاسبانی لشکر، خواب را بر دوش فرقه از چشم بیرون راندند چون یک
دل شب شد، و شهاب سوئے دیوان ظلمت تیر انداز گشت، و ماه کال سیم
مکوک بر سر آورد، بمقدار سحر از هند و سوز، تیزی سوار، هندی گذار، از خیل بانگ دلو
مقدم آں دیار، بانگ دیو بر آورده، بر لشکر اسلام شبنم آوردند و مصرعه
لا حول که این سپاه از ایشان تر شد

نسبت جانوران آبی

نهنگان محیط لشکر خود در کین آن ماهیاں درج پوش بودند حالے که دریا قند
 بزخم سپیک آبدار هر یک را دم ماهی ساختند برگستونیان باخه وارا از زخم گرز
 و عمود سر در سینه میزد دیدند و سرباے را توان چوں بیضه نهنگ بر زمین
 ماهی پشت می غلطید در یک دم آن همه مروج آبی میان یل خون غرق گشته
 بودند، مانند ماهیان لعل کرده خدے افتاده - و نیم کشتگان نیزه و تیر چوں غوک
 مار گزیده فریادی کردند - و گر نهنگان زخم بر پشت خورده، بشکل معلولان سرطانی،
 و پچکے در آمد مرگ پیش خویش باز کشاده - شعر

ظَمَانٌ نَزَعُوا لَوْبًا تَهْبُ الْوَعْيَا
 بَلَّوْا بِمَاءِ صَوَاهِرٍ حَلَقُوْهُنَا

نسبت آئینہ آہن ہیں

چوں بضرب طعن شمشیر و سنان اغلب ہندو مقتول و مغلوب و نہنم گشت
 بعضے گر نهنگان کہ تیزی عزم برگستوانها بریدہ بودند و در بند بریدن راہ بندہ
 پولاد زوران غوا از حلقہ آہنیں لشکر سنگ جہاد محکم بر کشیدہ و پیکا نہاے ہلارک
 بر دلمائے سنگیں کفر تیز کردہ بدینا لہ ایشان در شستند - و سر نہاے را، کہ دلاں

حدود و دری یافتند، بصراحت تیغ هندی و تارچه ترکش سقط می کردند. و بعضی را مغل
و ماسور بلشکر می فرستادند. درین میان تنی چند از طقه اسیران چنان سلسله جنبانیدند
که قصبه البیت و دوم نام شش فرنگی تلنگ. سه زنجیر فیل، که بندان فولاد و پشت
کوه را خند کنند، آنجا نهفته داشته اند. در حال بفرمان کار فرمای خود شاهی، از
فولاد دندان لشکر، سه زار سوار جراه بدها طرف برابر رکاب قرابیک میسره
مطلق عنان گشتند. چون در کوه مذکور رسیدند، پیلان را خود ازال حدیث تر
بودند، با چار بتعاقب آن قطعه زمین دیگر قطع کردند. از اقبال نامحدود و خدا گانی سلسله
قید آن هر فیل بدست بندگان دولت آمد. پیلان خود بخت شافتن بدر
شاهی زنجیری گسستند. چون بلشکر گاه رسیدند، ملک تیغ زن یافتن آن هر سه
کوه آهن غنیمتی گراں تصور کرد، و نگاه داشت، که با پیلان دیگر، سوئے زنجیر
و داخل سلطانی فرستادند.

یقین در آئینه تیغ دیده بود آن حال

معائنه شده بے گفت کاهن در مال

نسبت میر حاجب و چوگان

چون کار فرمای لشکر نائب میر حاجب حال بود، و بچو گاش نسبت

تام، هر روز دیوانه سواران لشکر را در پی مقدمان لدر و پوتماختن فرموده بود -

و بہ چوگان ابرو اشارت زانده، کہ ہر کجا را و قی سر باز پیش آید، سرش گوئے
 سازند و جال گاہ عرض رسانند سواران بازندہ میدان رخصت فراخ یافتہ،
 گوئے سراز تنہائے انبوه جدا کردن، بازی میداستند بہتر ازینہ بالائے مرد کہ
 در لشکر بود، بچاکی بر اسپ می چید، و بازی بازی ازان سر بازان گوئے
 می برو و آں ہمہ سرہائے خون آلود چوں گوئے رنگین، خدستہ جنگ چو گانی ملک
 پس آورد۔ ملک نیز گویاہے سنگین مغربی را اگر دبر گرد حصار گرد و دنی
 فرمود نظم

ما زہنم گوئے سنگین آہنچنان میدان کند
 قلعه را کجا بیا بازی گوئی توان یافتن

باز نسبت ز مخفیق نگر

چوں مخفیق بیرونی استعداد از شجرہ طیبہ شہادت داشت، تا چار خرابی در بنیاد
 کفر می افکند۔ از انجا کہ عوادہائے درونی را بر آمد از شجرہ ملعونہ پسند بود، بضرورت
 از سنگ صلابت اسلام انکسار سے می پذیرفت۔ و سنگ مسلمانان ہمہ بقوت جبل
 متین بنی می پرید، لاجرم صواب ہمراہ او بود۔ و کہ وہ ہندوان از رشتہ زنار
 تقویت داشت صح

لابد ہمہ بزحما ہی رفت

نسبت ساز ہائے قلعہ کشائے

چوں سا باطنی و گہما مرتب گشت، و بلندی آن بجائے کشید، کہ حصار یان
 یکبارگی فرومانند؛ خندق حصار کہ پیش لشکر اسلام بکا و کا و درونی بمق خوش
 عرض میکرد، ہر چند در زرف می دیدند، و تعمق می نمودند، هجوم چندان سپاہ را
 سوئے خویش راہ نمی داد؛ و دولاب جہان در جہان باز کشا وہ از حفظ
 حصار سخن می گشت۔ عاقبت خاک در دہانشن کردند، و لبالب بر بخشش انباشتند
 کہ ہر دوش یکے شد، و در آن پیچ جائے سخن نہاند۔ و یک جانب در باروئے
 حصار کہ صد دست پنہاں داشت، بزخم نگہائے بزرگ چھاں خورد گردانید
 کہ از معانقہ ہنود زیر بغلے بار داشت۔ جانب دیگر نیز با سیدب کردہ مغربی،
 دیوار دروازہ را از رخسائے بسیار، و روازہائے دیگر پید آمد۔ آن ہمہ دروازہ
 فتح بود، کہ بفتح آب آسمانی بر بندگان دولت خدا یگانی کشادہ گشت۔ انظم

ہر رخہ، کہ در خانہ دشمن افتد

باشد ز برائے دوست دروازہ فتح

نسبت از جنگ حصار است این جا

چوں از میان خندق تا مکر حصار، از نختن خاک، خاک ریزے بلند بر آمد،

و دیوار ہائے حصار گلیں نیز از زخم سنگ خاک زیر شد، تھو استند
 کہ پاشیے چنان کشادہ بینند، کہ مدد و پرہ بستہ و کشادہ بالا رود۔ حال بہتن
 پاشیب را چند روزے می بالست، و فتح برائے و دیدن از پس شباب بر تیغ
 پاسے میگوشت۔ وزیر صائب تدبیر لوک رانے زن را، برائے زون رانے حاضر
 گیر و انید، و حسن اتفاق را بران قرار داد، کہ پیش از ترتیب پاشیب،

شتر دست آزمائے بجائے

چون فتح لستے ماست، باشد و

اینک این نسبت ماه رمضان

چون شب شنبہ درآمد، و شمار رمضان جائے رسید، کہ اول صیام رفتہ
 بود و آخر دنیا، مصرع

یعنی از ماہ روزہ یا زدہ روز

شبے روئے نمود در غایت روشنائی متابش سواد لیلة القدر را بیاض
 کردہ ادیبہ تراویح امداد آسمانی را بہ بانگ بلند خواندہ، و ہر روزہ نقد ثواب
 برائے ثریدہ غازیان مہیا داشتہ، فیروزی سپہر ہمتہ نزل از لاف شب
 کند ساختہ، نظم

پر چین دو کف از بہر دعا باز کشادہ کاید بدو دستش نیپے نفتح کلیدے

نسبت نردبان شہزادین جا

درین شب آبنوسی، وزیر عالی درجہ فرمان داد، کہ شباشب در ہر خیابان نردبانہا
بلند، با ساختگیہائے دیگر، ساختہ کنند۔ و ہر گاہ دہل جنگ آواز دہد، ہر کس از
النگ خویش رواں شود، نردبانہا را سوئے دیوار حصار بنزد مصرع
تاکار فتح پایہ پایہ شود بلند

نسبت تشریف و خلعت بنگری

چون بہ برکت روزہ، بجهت سر لشکر اسلام، تشریف فتح مہیا گشتہ، و کلاہ
ماہ بسرید، بامدادان، کہ آفتاب جو زاکر قبائے چرخ را طراز نور بہست
کمر بند آن غزا، بر عزم پوشیدن قبائے سلاح، مصرع
بسوئے آب دویدند، موزہ را بکشید

نسبت زعباوت ستاین جا

پس آب وضو را، کہ ہر قطرہ از ان تیغے ست آبدار برائے جان شیطان، کہ
الوضوء سلام صلح المؤمنین، با استعمال رسانیدند، و مستعد جہاد اکبر روئے
بہ محراب آورد، و بکش مجاہد نیز قامت تعبد باقامت قرعش خدائے را کعبہ ساجد

گردانید، و دست نیاز بطلب سر سبزی و غیر ذری سوئے آسمان داشت،
 و نیت خیر با شاه خیر را در حضرت ملک خیر که خیر از ویابی است، برائے قلع
 آن خیر شفیع برود، و در حال از دروازه غیب کلید فتح در رسید، لیکن وقت را
 می بالیت مصرع

كَذَاكَ الْأَمْرُ مَرُّهُ وَبَقِيَّتُهُ

نسبت جنگ و حصار است این جا

تا سپهر زین آفتاب یک نیزه بالا بر آمد، در زمان ملک مجاهد، نور الصوره حبه من الثاقل
 عصمت نفس ساخته، و الف و نون، و النصرنا على القوم الكافرين، را تیر و
 گمان غزا پر داخته، و مکنه جل الله را بر دوش توکل حامل انداخته، آهنگ حصار گردا
 که تا بخصن سفالین ز گبر ریزد خون
 چنانکه محتسب از خم شراب گلناری

نظم

نسبت جنگ و حصار است این هم

خروش طبل حربی، به بیج یسیم الدعد بحمل، غلغل و رگبند فیر و زره افکنند، دل
 غازیان هر طرفه آواز میدارد، و فتح لبیک گویان میدویدند، و لا و ان کثرش بنده،
 چون شیران نیستانی، بر دیوار حصار بستن گرفتند، تیر چون باران نیسانی می بارید، و

صدقهای سینم هندوان می شکافت، و گوهرهای پیکان دروئے می نماد -
 کاندگان سخت بازو، بکا و کا و تمام، در قلع حصار در نشسته بودند؛ و حصار گلین
 نیجی به پرده غبار سوئے آسمان میگرفت، و نیجی لباس خاک خود را در حمایت زمین
 می انداخت، مکان نرکان، اگر همه خشک بپای بود، از بلندی آسمان پیلو میزد، که کمان
 رستم، و تیر قادر شستان، با آنکه یک انداز بود، هوا را پوشیده می رفت، که آبجی هم
 بعضی متین را در لقب حصار بکار داشته، گوئی زبان آورے بجای رایتی بر بن
 فرموده اند - و بعضی تیغ را در گل سول ساخته، پنداری حرفی لطیف بزخم زبان در
 طینت منجمد می نشانند - نروبان چوبی هر فرد ترے را از سوئے اسلام، برائے
 درجه جادو پای هر چه بالا تر میداد - و حصار گلین هر بالاترے را، از خاکساران هندو،
 بجهت مذلت کفر، در خاک تیره هر چه فرد تر می انداخت مغیر سهای بیرونی، که بمنجیقها
 درونی کرده دار شده بودند، پنداری جوانان نوحانه با عروسگان روئے پوشیده
 برسم معاشقه، سنگ بازی میکردند - و هر دو جانب کشش بغایت بود، که به مژگان
 رشته بسته، هزار حیل شان نگاه می داشتند - اگر یک کدو بیرونی سوئے درون تاب
 می شد، همه را از درون و درو می افتاد - اما از منجیقهای درونی، اگر چه دوگان
 کدو هم می آمد، کدوهای گویان رایتی آسیبی نمی رسید - **اَحْمَدُ اللّٰهُ عَلَیْکَ اَدِیْنُ**
مُحَمَّدٌ - نیک نیست که سنگ معبود گران است چون اینچ کار نمی آید، آن همه بیاطل معبودان
 نابکار خود را - بر آسمانی بردند، و بر زمین می زدند، و بجای آن بود که بر خاک نیندازند

باز نسبت و حصار است این جا

باز عامه پیادگان لشکر اسلام، بعضی بنام برنج گلین بر می رفتند؛ و چون ماه در
برنج خاکی و دیافتمه بودند، خریداری ضیاع و عقار آن دیار برای سکه طلائی در برنج
ثابت می نمودند. اگر چه این حصار را چنان لطیف بر آورده بودند، که هیچ پائے گرفت نبود،
و محل انگشت نهادن نه؛ هم عاقبت اصحاب مواخذه گرفت بسزائے گرفت میکردند
و انگشت نهادن را جایگاه می جستند، و بر شل زیرکان که تدفیه را در ایندیشاخ وار
بر سرش بر می رفتند، تا خائے شان دست داد، که یک بازوے حصار را، بقبضه قدرت
و پنجه قوت، و از انقضایم جب این، بر می رفتند و میست

شب بهانجا بر دست خود بستند

زیر دست آمده را پائے شدن بشکستند

چون شماره ماه به میان روزه رسید، مصرع

یعنی از ماه روزه سیزده روزه

باز نسبت نکر از جنگ حصا

یک شبیه که روز آفتاب است، از سر آفتاب سر بر گرد و آفتاب برائے بزرگی
روز خوشی شب را نیز روشن گردانیده بود، و در ذیل روز پیوند کرده تا عصر وقت

چهارم مجاهدان فرخ شود، و بموافقیت غزاة لشکر از طرف مشرق تیغ برآورده، و ماه
 از سوئے مغرب سپرد سر کشیده نو بتیان دهل چنگی را چنان درخروش آوردند،
 که صورتهائے دهل نیز در آن مهابت از خواب جستن گرفت. و از غریش طبل حربی،
 چهار که عنصرت نزدیک شد که طویل را بطا بگسلند. و بانگ بگیر غازیان هزاره در ملکوت
 افکند، و نعره حیدری مبارزان خراخرد در ناسوت آورد. و مدد کے کہ از سپهر و خانی
 نامزد پیش ایامی شده بود، میان کره اثیر فرود آمد، و انجا آتشے با خود همراه کرده رسید
 و در پناه جایهای گبران آتش پرست زد، و آن همه صان بمسک را در بیدل جان
 کثیر الزاد گردانید. چون علمای آتش، که انعمود نے زبانہ میزد، فرو و خفته بر بقائے
 اسلام بر حصار، شعراء

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَعْلَى عَلَا
 فَكَلِمَةُ الْعُلَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ سُلْطَانُهُ

باز نسبت ز ساز رزم نگر

چون ایام آن در رسید، که بیض در میان رمضان امضا یابد، روز چهارشنبه، که روز
 نیرست، چشم سناک سلطانی بغیر وزی و بهر وزی دروں حصار گلین، چون
 سهم دلاوران که در طینت غران بخوابی بنیت در آید، و آمد، آن خیمه درونی
 را، که درست نقش خیمه داشت، اگر در دند بیچ هندو کے از رسن غازیان، چون

از خیر بیرون نه جدد؛ و اگر بیرون جهد، بزخم چوبه تیرے، که از صفت تابه آهن بگذرند
راست چون خیر بر جاش غریبش کند

بازمین نسبت حصار این جا

چون صف سکنه ری پیرامون حصار درونی سد آهن کشید، حصارے در نظر آمد
از سنگ خاراسر بر آسمان افراشته؛ آسمان شیشه خود را از سنگ کنگرش بخیله دور
داشته. در زناش به پیوستگی با هم دوخته، که سر موزن دروئے نخرو؛ و در دپوارش
به شیرینی بسیده، که اگر گیس برو نشیند، بلغزد. از بس لطافت که در آب و گلش شسته اند
متین را زیان کار نهند، که در حق اویش آرد. و از غایت متانت که در سنگ سکونش
نهاده، مغربی را دل نشود که در باب او زخم زند. کوسه رویش درشت، که مورچه
از بر رفتن آنچنان فروماند، که درشت رویش؛ یا قلعه نالیست، که با و در آن آنچنان
گم شود، که در بنای چوین بنگرش در هوا ایستاده، تا ماه دویده؛ بنیادش از آب گذشته
و بهای رسیده نظم

پاساں بر سر او، فرق بشوید از ابر
لقب زن در تہ او، پا بشوید از آب
شرف لہ نلک العمام حلا و دہا
قلما و ما بین العمام بدراق

شعر

نسبت زحمار و خندق استاین

چون حشر لشکر بر لب خندق رسید، اگرچه خندق آب دهنی داشت هیچ مژا هر که سخن میبرد
 میگوید میخواست که او را فرو برد و شمشیر زان لشکر از آنها هیچ سپر بر آب بینداخته و هر تنه
 بیکبار دل بر شتاب نهادند و هر تنه که در مساحت داشتند بر روی آب آوردند -
 طرفه یعنی بر آب چنان لنگر کرده گذاشتند که کشتی را با آب نیار و گذاشتند و خواهند
 که در آن تنگنای آهنگی آرند و بر طایق نای رخسار شکش پیدا کنند و آن بایستون
 را فرهاد و العشق تمام بر منتهی بکنند که بهر ارستون نه آید و بر ج او را چنان بنجاش
 خراش سخت بخارند که سر زیر و پا زیر شود - الغرض قصه کردند که بگفتن آن قلعه زمین
 را از دست هندوان بر منتهی بیرون بردند که خاک هم در شست ایشان نماند، مصحح
 آری آری خاک هم از کافرا باشد در بیغ

میں نسبت گنج و معدن این جا

بسیار است که دیو که چون مار بر گنج نشسته بود، و مردم خویش را گرد خود حلقه کرده سپارانش
 بقوت زریل بالا همه از زریل می جفا نمیدند - از بسکه خیال مار که از گردنم در چشم
 فکرش در آورده بود، و از تصور چاه بسیار آب مر و درید درون دیده با طشش فرو آمد
 چند آنکه میخواست پیش بینی کند، نظر بصیرتش یاری نمی نمود - از آنجا که در حصار داری

و دلاوری سنگ داشت هر بار که مکه کار خود را بر دل گیس عیار میکرد، قلب ثابت
 و اگر بجهت دادن زر بران می شد، که سنگ از سینه دور کند، دل با او بر سینه میزد
 که بمقدار رنگ زر که برنگ میاه محک ماند، از دل جدا نتواند کرد بران نماده بود
 که خرنگ پیش غلطاند، مگر آیندگان را پائے درنگ آید، و قدم باز نکند. اما با پیست
 خدا یگانی پناں بر و زد، که بش با چندان گرانی بر پرید، و او را بے سنگ گردانید،
 تا از غایت بے سنگی زرباے، که زیر سنگ گراں نماده بود، که هم سنگ آن کوه بر توان کشید
 نخست کوه از سنگ گراں بر کشید، و نعل بهار عین عبودیت میا کرد. و بعد از آن صورت
 زربن نمود از تن گیس خویش بساخت، و به قبول ذمه سلسله زرد در گردش انگذد، و بدست
 بسته بای کامل درایت، که سخن ایشان از زر کامل عیار بے تغییر تر بود، و بخدمت کاروان
 لشکر فرستاد. و عرضده داشت کرد، که پیش آهمنیس تنان اسلام هندوے برنجین را
 خلاف رؤس تنی بدان ماند، که شاید سیمین تن با پور زال زر دعوی پولا دوندی کند
 چون چنین است بنده لدر دیونا چار رؤس تنی خویش را در گوشه نهاد، و از آن رو
 مهابت پلارک سبز شاهی زر درویم گردانیده است، و بلبک تن سنگینم از شعل آفتاب
 شمشیر زربن گشته، عین عرض خود را ساخته، جهت اطاعت دمال گذاری و غرضگاه
 بندگی فرستادم امید از فرشتا دگان بادشاه هار بخش، آگه دران حضرت والا شفیع
 حال من زرد روے باشد، و باز نمایند، که کالبه شکسته بنده، از عیب درگاه
 بے جان ترازیں پیکر زربن است. و اثر زندگی در خویش روزے احساس کند،

کہ باد مرحتے از آنحضرت برین قالب بے جان و دزد۔ باقی اگر سر رشته رضا بندگان
 در گاہ گیتی پناہ بربستہ کلید خزائن و نفائس بود، اندر جنس زبیاں مقدار موجود هست،
 کہ از آب آن جللی کہ ہائے ہند را سطلے توان کرد۔ آں ہمہ ذخیرہ خزانہ موفورہ
 شایستہ نامی است؛ بعد ازین رمے سوے آن نکم۔ و اگر رائے عالم آرائے بادشاہ
 از راہ شکستہ نوانی، درستی چند ازاں ز سرخ بدیں ہندوئے زرد و باز گذارے
 بندہ را میان جہور رایان سرخ روئی بویجے دادہ باشد۔ کدام مراد است کہ اورا
 در زمینست۔ آں چنان آئینہ سکنہ رسانیست، کہ پشت سوے زر تواند کرد،
 بدایں اعتماد، کہ بروے تیغ ہلکی زر ہائے عالم جذب کردہ است۔ و این مثل در حق
 آں شمشیر درست آمد، کہ سنگ مقناطیس آہن است و آہن مقناطیس زر۔ و اگر بہ
 حقیقت آہن بادشاہ را بہ زر چون من خسیل افتد، گویا کہ ام دولت ازاں
 بالا تر کہ گوہر شاہی سوے خودش کشد۔ ہمرہ واری ازاں برائے خویش نگاہ ندانم
 کہ چون طہیت بندہ از کوب مہابت شمشیر شاہ کاہن شکن بشکستہ است، از نظم
 داند ہمہ کس کہ چون سفاکے بشکست
 از تیرہ زر درست نتوان کردن

نسبت این جانگر ز گوہر و در

”و اگر سخن دینک پارہ و جواہر رود، چنداں خال زادہ نیسان، و ہمیشہ و باران“

و تپم صدق، و جگر گوشه کان گرد آورده ام که نه چشمهای کوه دیده است، و نه بگوشتها
ماهی ریده آل همه تار را راه فرستادگان درگاه است،

در سے کا دسپاہ شاہ بخارا و خاک
لعل و یاقوت از نیرزم، و زربان خاتم بریز

نسبت است چوں طویلہ دریں

اسپ نیز مقداد بیت هزار بحری و کوهی آنچنان هست؛ کہ بحرے مانند باد بر روی
و ریاب و دوه که پایش آلوده گردد؛ و کوهی اگر بر کوه گام زند، تیغ کوه چوں شمشیر مندی
بلرزد۔ افساران همه هم با طویلہ غلامان خاص مرلوط خواهند گشت۔ بایں همه از غایت
تجلیت، نشان تما لک از دتم بیرون می برد، و بران می شوم، کہ ازین حیا دوا سپه کیم،
و بگزیم زیرا کہ،

در ملک نژادگان ادب نیست، کہ من
خس مهره و کر با و بیجا ده کشم

نسبت پیل میں بقدر گراں

پیلان نیز صد گانه هستند، کہ پیش در سرے اعلیٰ ہزار گانه شادی می ارزند۔ ہر ہم
پیلان مست معبری نہ پیلان سبزی خوارنگ۔ پیشترے جوان و نواز دہ کہ درین

وقت دو دندان می شوند، نه از آنها که از گبرش دندان بلند شده باشد یا از بختی
پیری بے دندان گشته - این همه پیلان آواز پیل انگنان لشکر خدا یگانه شنیده اند
و گوشه های ایشان باز شده - پهنی خط بر زمین می کشند، که بعد از این روئے سوئے
کعبه اسلام جز به تعبیه نیارند - اینک پائے عمده کار بندگی ساخته، و فراق راسته
باب طاعت پرداخته، می آیند تا اگر از بندگان درگاه عتاب رسد، بدامان
گوش برگیند، و اگر در سیاست معاندان فرمان نفاذ یابد، از این دندان در پندیند
خداے شان پیشانی داده است، که خاص خدمت درگاه سلطنت راشایست

هم از شگرف دولت، سرخ روگر و پشیش شه
که بر سر خاک میریزند در پیش و سپند

نسبت موزون و تراز و نکر

القصه بنده که در دیو جلگی مال و پیل و اسپه، که دارد، و تراز و سوئے عرض بیک
کفه بر یکشید، و جان خود را در کفه دیگر هر کدام که در نظر بندگان شاه پیل بند،
قید الله اَیُّهَا الصَّیِّغَاتُ صَعَّ اَیُّهَا لَیْ فِی سَلَّاسِلِ اِیُّهَا لَیْ، محل قبول یابد،
خاص فرمایند یقین است که مال و جان در موازنه عورت هم تراز و اندک اگر مال نتانند
و جان در پله خام تن بگذارند، و زن وجود را از گرا نیاری اندوه عموم و محبت لشکری
و اگر پله تن را از چنان سنگین خالی کنند، نیز پله مال بر زمین ماند بهر دو جهت موازنه پیل

کارموزونی ندارد۔ چون چنین است، بندہ شامین تصرف خود را دوال بریدہ می یابد،
 کہ میزان کار باوشاہ عدل پنج راست ایستد۔ اگر خرمی جان دارم، ہنگام طلب
 آں برکشیدہ زدن بہ کاہ برگے برنجم، وہمہ را ازنگ گراں دل برشم، وہہ کار
 سنجان حضرت سپاہ۔ و اگر خدا یکان عفو پنج، ثقلب کب حوافیۃ استعمالہ، در مقابلہ
 مال، جان بے وزن بمن بگذارد، آخربندہ نگ رایان دارد، نہ ترازو سے بھالا
 خشت آہنیں دلاوری، کہ سنجیدہ دست بندہ است، برشم، و از رایان
 خام الوتیں ترازو کم، و مالہائے گراں بستانم، و ہاں موازنہ، کہ در ذمہ بندہ
 بار کنند، برگردن گرفتہ، و رندگی باوشاہ مالک رقاب رسانم نظم
 اگر پاشنگ داری زان شود کم
 پاشنگش فرستم جان خودم

بین نسبت جوہر و معادن

شہر الملک ناچین بسیتہائے رائے پیش سایہ بان لعل، کہ ویا چہ سرخ زئی
 فتح و فیروزی، و در رسیدند، و روئے زرد را بر خاک مساس کردند، چنانکہ
 سفال زمین رنگ روئے گرفت، و زبانہ بندوئے فصیح بران تراز تیغ
 ہندی ہروں کشیدند، و پیغام رائے بگزارد رسانیدہ، ملک بٹشکن متویہ
 ہندوان میہ است۔ برگشتار طبع ایشان التفات نکرد، و ہاں صورت زرد توہم

نه نمود و خواست که آن را چون سیم قلب بر روی ایشان باز زند، اما در و هم
 سکندر شانی که از سد هفت جوش و یک از صنع شداد محکم تر است، به قهر مانان لشکر داد
 و به سر حضرت خان، که زمره قاتم ملک است، یمن عرض کرد که بندگان درگاه
 زبستانند، و خنجر قلعه گیری سد و گردانند، و در محابه را مسما کنند چوں سپاه
 کوه شکاف را از سد در و هم و حد سو گند گشتن یا راند بود، و کرات سکه عفو نیز از سماء
 فراخ خدایگانی فرو خوانده بودند، لا بد رست بران آسود که رنج بر نفس رست نهند
 و بعد قه سر با شاه جان بخش جان اورا بدان صورت زرخشند، تا رست در آن
 صورت جان یابد، اما بشرطی که آن صورت جاندار گردد، و هر چه از جنس نباتی
 و کانی و حیوانی، و ملک رست است، بتانند، و بدرگاه اعلی رسانند، که اگر
 ازین مال قراری قراضه نقصان پذیرد، رست را چوں صورت ذریع جان گردانند
 و حصار را، بر سان کوره زرگر، خاکستر کنند، همبیر قراریک قلعه گیر دست راست
 در میان آورد، و تیغ جهاد در نیام کرد، و پنجه ایادی بر پشت به بیتان چنان
 محکم زد که سکه پشت ایشان تا نقره قفا، چون تخمه از زیر چم خورد، اگر چه آن
 ضرب قراری بود نه قلعی رخ، نه آن سکینان زریق و از بر خودی لرزیدند، تا هم
 بران گونه لرزان و بمیزاد روی تا فتنه شتافتند، پر تو ایشان بر رست زد، رست
 نیز چوں برگ زر لرزان گشت، هر چند رست سخن را طبع میکردند، استوارش نمی آمد
 میخواست که سیاه شود، و بگریز و بجای آن سیاه لرزان را در قالب تنگین ریختند

واز سخن نرم موم بر دهنش نهادند؛ آنگاه قرار گرفت نظم

به کمیای گشتند بعد از آن مشغول

که چون دهن در س را که کرده اند قبول

باز نسبت نظاره کن ز انجم

چون هند و اشب خزان گوهر شب چراغ بیرون ریخت، انجم را همه شب

ترتیب جواهر و نقایس می کردند تا به هنگام صبح، مصرع

در سلک قبول شده درآمد

بامداد آن که گنج آفتاب از قلعه مینائی روئے نمود، بستیهان شب و ام نفسهائے

خود را چون صبح صادق راست کردند، و با پیل و خزان واسپ پیش سائبان

لعل که سقفیست از آفتاب مشرق، در می‌نند. ملک بر جیس طلعت جلگی

روشنان مواکب لشکر را طلب فرمود، و به منتر لته، که از پیش سریر اعلی یافته

بود، نشست و هر یک مرتبه در آن دیگر را نیز بقدر درجه او محل اجلاس ارزانی

داشت. و عوام و خواص بر سان انجم اجماع نمودند. بعد از آن بستیهان را

را پیش طلب کرد، تا سوئے سائبان سایه خدای سایه کردار روئے بر خاک نهادند

و پیلان را پیش آن انجم بر پیل عرض می‌گذاشتند

پیلان روانه و ملک آن نشسته گوی سواره ثابت است، همه بر چهاروا

وصف پیل

ہست این وصف پیل و نسبت پیل
وصف و نسبت چو پیل ہر دو جمیل

پیلانے ازاہنا کہ نہ قلم نقاش سرموئے مثل آں صورت نقش بندی تواند کرد
و نہ کلاب و صاف سراگشتے گرد آں اوصاف دانگشت بہر یکے تنگے سزائے
شاہ۔ و علاج کارش از درون و بیرون۔ بے ستونے روان، و ایستادن
بر چارستون، زیب صندوش از عماری ز رنگاربا گاہ عماری کش، و گاہ صندوش
علم پشتش بر اوج ہماستان افراز، کف پایش بر روئے زمین سپر ساندہ
اطلس راپس پشت افگندہ، صرصر حملہ درخت را از بیخ برکنده دندانن بانیاں
مکملی چربستہ، گوہر ہائے دندانن از ہر سوئے بیرون جستہ۔ بنج غاری سنج
بر دندانن آتش ماندہ، عوض اشامی چشمہ از زمینی بیرون راندہ آخر طوش کند آنگن
و چشم بکیں زود بہنگام برنشست پیلان، زانوے اوب بر زمین زود۔
گوش را بہ آباکی چشم باز گذاشتہ۔ چراغ را جیش یا دیرین روشن داشتہ لخمای
استخوان در و برچیدہ۔ شکم دندانن و دانتش بہ زیبائی فراہم، ستونہاے عاجش زمین
پیرایہ، منظر بلندش بر چار پیل پایہ، سرش بر ہوا بنش بر زمین، ہلال بر جہہ، و
ذنب بر سرین۔ کوہی بامینی سارہ دراز، ایالی سنگ کشتی، پیل در و نہال، پوش

ہنسک مست - دوسر گران امانہ از بادہ شربش در سر و عرق از بنا گوش کشاؤ
 بجے پیچ غمی بر سر خاک فشاں، بجے پیچ ناتوانی اندیش گراں یکبدش بکلبتین
 و ذکرش بجے انشین - نعمانے پیشانیش از شکر تر لاله پوش - ابرے از سوط
 دریا برآمدہ، برگمائے نیلو فرش در بنا گوش - ہر یکے بدیں وصف مشتہر اما یکے
 از یکے بہتر ہر عہد ہم کوہ و ہم باد، و ہم نرم رود و ہم سخت الیتاد، ہم ہند و کش
 و ہم کافر مال، ہم حمل و ہم قال، ہم بار بر پشت و ہم روئے بر بار، ہم گردن
 کش و ہم فرمان بردار، ہم سازش علاج و رنگش آبنوس، ہم سر نرگ و ہم زمین
 بوس، بابت بر نشست شاہ ہم خدمت در گاہ ہم گران نگ ہم بیک پایے
 ہم صف شکن و ہم صف آرائے - کظم

صف بصف آں دم کہ خراماں شوند

ذلزلۃ القلوب و القلوب و الصف و صف

وصف جوہر

نسبت جوہر و وصف آں دم

ہر دو دریاست بہ معنی کان دم

بعد کہ شتر پیل خزاں پیل بالاد عرض آمد جوہرے کہ از بس لطافت صر

بیننده را با در دیوانگی دهد
 صند و قباے پر از نقایس - هرز بر جدی دروے بروشنائی روے از آفتاب یافته،
 بلکه آفتاب از وے روے تافته - ویا قوت شهما زانها، که آفتاب را از تیر دیدش
 غطشه آید شعدر

تَوَلَّاهُ مِنْ سَعَادٍ عَيْنِ نَوَى

وَدَبَّاهُ الْفِكَاهُ بِنُورِ عَيْنِ

وَرَمَانِ اِذَاں عَنِسِ که لظسم

گر پر تو او بدانه نارافت

ز ان دانه نار بر زند شعده نار

عین البره ازاں نوع که اسد از دیدن آن چشمه خورشید را در چشم نیارود و

عین الدیک چنان روشن که عین البره ازاں چشم زند - و لعل آتشین ازاں ایت

که از تاب او آتش در گوهر شب چراغ لظسم

چنان کان گوهر خشنده از وے

بسوز و چوں چراغی از چراغی

ز مژدیحانی ازاں گوته که آب سبز بهشت بهر د - الماس چنانکه از بس لطافت

چوں گوهر پولاد در دل آتشین جا کند، و بسبب مزاج نازک از ار زیر بشکند

نگه نهائے دیگر ازاں دست، که خاتم پیروژه پیر از دیدن آن انگشت در دهان باند شمر

وَلَوْ لَمْ يَشْكُلْهُ فِي الْجَدِّ لَمْ يَجِدْ
إِنْ كَانَ تَبَكُّهُ الْحَيَاةُ فَقَدْ أَبَدَ

وزیرے چوں حلقہ ہلال دوازده ماہی نظم
کا کتاب کیا گرا ویرے اپنے پختش
کرد آتش سا ہا صبح صادق مومید

وصف اسپ

صف این صف اسپ نسبت تیر
چوں دوسلک گہر لطیف عنبر

چوں کا عرض بطولیہ اسپان رسید، ہرچہ رسولان پیش از اس بادبندی کردہ
بودند، ہنگام رسیدن اس باد پایان گراں رکابان لشکر در صف خود بدی گشتند
ہر مہر کہے کہ در طولیہ و قصر رائے بود، از بیم تطویل خصوصت ب تقصیر پیشکش کرد
تا بحدی کہ رائے را بادے ہم در دست نماند۔ از بس کہ سرعت اس توشان
در درونہ ہنگنان راہ یافت، بیت

مومنان را درونہ شد برباد

ہندوان راز سینہ جاں برید

هر يك از آنها كه در نظر نمی آید مگر شعری
 سَوَاقْدٌ يَجُولُ عَلَى شَعِيرِ
 دَوَائِرِ بِلَاخِي دَوَّارٍ عَلَى جَوِ

پس نسبت حکمت که شود حیران عقل

چون هر چه را از آبا و اقیامات، که بوالید باز دارند، برسم ارشاد رسید، بود
 بدست رسولان خوب منطق، چند آنکه مقدار آن در ذهن عقل صورت نه بند و
 ارسال کرد؛ و عارض ممالک بر سر آن جوهر قیام نمود، و من و نوع آن را فصل
 بفصل در رسم کتاب آورد، و هر جوهر به محل خویش وضع کرد، و به نوع
 مردم درآمد و مقوم خویش شد چون ملک کامل عقل را مبین گشت، که در مال و
 سال را سلب گلی و جزوی بجا مل آمده است، و هر چه جوهر است، از محله
 که موضوع بود و نا محمول نمازده بهجت تمیذ مقدمات ملکی با رسولان و نا شکهای
 انگیخت، که در نهایت حال نتیجه صغر و کبر ظاهر گردد. و آن چنان بود،
 که نطق بقوت تمام که انواع معانی در دهن مرتسم بود، بمواجه ایشان بیرون داد
 که از هر پایتی که شما خبرید، چون پرسیده شود، اگر یک قضیه از آن کاوش افتد،
 جوهر جان شمارا، که غیر متجزیست، در حیز ملک اندازم. و هر جزو، از اجزای
 هر یک، بضرع تیغ جزو لا یتجزی سازم. زینهار! که به مقدمه صادق پیش آید،

و باز نماید که چوں رائے این همه جوهر جنسی است، بالاتر جملی اجناس این جانب
فرستاد و بچه مدناطق و صابن فصل کرد، و در آن محل بگاہ میداشتند رسولان
منطق سوگند یاد کردند؛ بخند رائے که انسان را مقوم جوهر گردانید، که میان این
اجناس هر جوهری از آنهاست، که هیچ انسانی به تقویم آن نرسد میان این جوهر
جوهری باشد، که در همه عالم فرد توان گفت نزدیک فیلسوفان کامل این جنس جوهر خود
وجود ندارد و هر چند پیش ازین بار رائے میگفتند تا قطع و کسر درین جوهر
نه رسیده است، قتمی ازین سبب تلج دار عبداید فرستاد و جواب میگفت، که این
جنس جوهری که اتفاق همه فرد است، هر کس را قطع کند باید گوئی آن امکان
ندارد که آن جوهر قتمت پذیرد و هر شکلی که قتمت آن سخن گوید خطائے بزرگ
بر زبان آورفته باشد مثل این کلام چندانی میگردد که زبان شمشیرندگان دولت در
تکلم آمد و آنست که از ضرب این شمشیر آن همه جوهر فرد با قطع قتمت خواهد پذیرفت
همچنان ب قتمت کلاً و جملاً بمقام عرض فرستاد و بدو همه تلج دار بلند جوهری که در
خزانہ رائے هیچ جنس مانده است که نام جوهر بر دسے اطلاق توان کرد و نه در
آخر هیچ صہالے که داغ قتمت بر آن وجود او توان نهاد؛ پس خود جسمی است
تامنی و چو دانے گرامی، اگر چه انسان به مرتبہ بالاے اوست، اما از دسے صورت
نوع انسان فرد او میدارند، که اگر ازین جنس فرد دسے دیگر بودے، رائے با کمال
تمیزت، که در اوست، در آن حال، که کل اجناس را فصل مفصل عرض میکرد،

امکان ندارد کہ آن جنس را در تقسیم نیاورد و سے۔ حال اینست کہ محل اجتماع یا-
 باقی رائے عالی برتر، بلکہ محقول انگیزہ در شکل گنتا را ایشان دید کہ منطق ایشان از
 اختلاطات خالی است۔ موضوعات کہ در قدیم الایام بر ایشان محمول نہ بود، اصد
 کرد، بر پنجہ کہ بیچ وقت تغیر نہ پذیرد۔

وگر گرفت یکذریہ تقدما تغیر

زبان تنیغ بہ شرح آورد نتیجہ آن

نگہ کن نسبت علم ریاضی

چون سہکش یگانہ بر سر ہند و خراجے بیرون از حساب وضع می کرد، ہندو
 بر ہندسہ خطے برستی نبوشت، و دہ خزائنہ صفر را در تہ آن ثبت کرد، کہ از زلالال
 گرداند، و بہ محصل آن بادشاہ، اَبْقَاہُ اللّٰہُ اِلٰی یَوْمِ الْحِسَابِ، رساند۔ چون حساب
 جزیہ با تمام ہوست، عارض حیدر سوئے امر محمود و کتبہ محاسب اشارت
 راند، کہ حاضر و غائب لشکر را در شمار آوردند۔ پس چون تاریخ ماہ شوال از شمار
 ”ذمی“ معلوم گشت، مصرع

یعنی شمش و دہ زماہ مذکور

سہکش زمانہ توسن ریاضت یافتہ را بر سمت ریاض حضرت بطریقہ در علم ریاض
 آورد، کہ بر تختہ خاک از عین نعال نصف صفر می نگاشت، کہ در آن رقم شمائے

دائست یعنی در مقابلہ غنائی کہ اومی حبس، آں ہمہ حامل بیشمار نصف صفر پیش
 نہ بود

چون نقش صفر کہ بنی انہایت عدم است
 نگہ کہ تاز عدم نصف صفر چند کم است

میں نسبت کعبہ معظم

چون ماہ ذی الحجہ کہ رسم حج دروئے نبشتہ اند، لشکر منصور را در گذشتن
 بیابانہائے دراز بگذشت، و در محرم کہ در شمار ماہ حج "وادی شد، و تاریخ سال
 جائے رسید، کہ خواجہ سر در کعبہ کہ دو حجے سر کم دریافت بمصرع
 یعنی زماہ یازده و سال ہفصد و دہ

محرمان بندگی در نائب بیت العتیق، یعنی حضرت دہلی، بحر من دخلہ کان الیمین
 پیوستند چون حساب ماہ مذکور بر وزرید کہ بے مہ دروں بیروں روشن شد
 روز ہم آخر حج بود، و ناف ہفتہ، مصرع

یعنی ششم و زحرم چہار و بیت

کہ کوشک سیاہ را در چترہ ناصری، چون کعبہ بر ناف زمین نصب کردند و اما لعل
 و اکاسرہ عرب و عجم پیراموں آں حلقہ بستند و طوایف ملوک نامزد کہ بہ مذیتہ اسلام
 پیوستہ بودند، مکنہم اللہ، و احرام بندگی در آمدند، و خاک را از عرق پیشانی ترویج

و عرض غنائم آغاز کردند پیلانے، که هر یک بشکوه بآمروہ وصفا و طور و بوقس
برابری کنند، و مرکبانے، که چون با و قبلہ گرد از خزاین دریابم آرند، و خزاینے،
که ہزار شتر و زیر آں قربان شود پیش گذرانند۔ آں روز گوئی خلق راعیثانی
بود، کہ مسافران حجاج بعد قطع وادیہاے بسیار بہ بیت الاحترام خدا یگانہ رسیدہ
بودند، و حاجات ایشان، کہ مشاہدہ یوسفی خلیفہ حجاج غلام بود، روا شدہ۔ و عامۃ
خلایق دہان حریم حضرت گرد برگزیدگان دولت طواف میکردند، و ہر کہ ہست،
بے منع و زجرے، آں تقاضے فرخ میداد۔ و ثواب جمیش بحاصل می آید۔ اما ثواب
کہ بعمر با جہول نہ پذیرد، آں بود، کہ ناگاہ نظر فرخندہ شاہنشاہی سوئے کعبہ حرم
میل می نمود۔

تا کہ بود است، کہ آں نور کرم بروئے تافت
عَادِمَرَجَّ ذَالِکَ سَعِیَّہٗ اَعْرِضْ عَنْ قَا

(۷)

کیفیت فتح معتبرست این
یک دریا پر زگوشت است این

نسبت فتح و ظفرین این جا

چون زبان شیر عقیقه زماں، که زبانه شمع اسلام است
جملگی ظلمت هندوستان را با نوار هدایت روشن گردانید؛ و یک جانب پیش کفر
یا جوج فعل تتار از پلارک شناسی سد آهن بست، چنانکه آن مخاویل همه در کوههای
غزنی پائے وردامن کشیدند و پیش تیرایشان را آن قوت نبود که از عصه تسد گذارا
شوند؛ و جانب دیگر گرد از بت خانه سومات بر بنجه بر آورد، که از آن خبار دروئه
در یانشک گشت، چنانکه آب دروے نماند. و بدست چپ و دست راست لشکر
از دیانا دریا گرفت؛ بلکه هنگام کشاد و دوست، فرود فتح تجری از یمین دیار ش
درآمد. و تمنت سهام ممالکش بحدے کشید، که عصه کیش نیز نزدیک شد، که بر بسته
دوال کمر بنده گان دولتش گردو. و چندین دارالملک دیوان هندورا، که شیطنست در انما
از احمد جان بن جان زنده مانده بود، و از طویل مدت کفر ابلیس آنجا دور از بیضه
اسلام بچپ کرده، و طاعت نوافل خود بر عبده اصنام فرض گردانیده. آن همه

نشانہائے کفر، بصدقِ عنایت، اول از خاک دیوگیر، و بعد آں از ہنگی دیو خانہائے
 کفار برداشت، تا لمسات نور شرع باطراف و اکناف آں برسید؛ و شبتہ آں آفتاب
 جملگی خاکہائے نجس آں دیار از لوثِ باطل پاک شد، و مقام ارتفاع قامت موزن،
 و محل اقامت عمدہ صلوة گشت۔ اَبْحَمْدُ لِلّٰہِ عَلٰی ذٰلِکَ۔ مگر در یاد معبر کہ بفسد
 مسافتش بجدلیست، کہ از شہر دہلی سال تمام بہرعت سیر و اژدہ شہر و میان باید کرد،
 تا بدان جا رسیدن ممکن گردد۔ و ہرگز تیرہج باوشاہ غازی آں جانہ رسیدہ بود۔
 بخت بلند کمان این جہانکشائے را ہراں داشت، کہ تیر جہانگیر دور افغاناں لشکر خویش
 را در اں عرضہ و در دست امتحان فرماید، کوشش محمدی را آشکارا گرداند۔ بندہ مجاہد،
 فلک نائب باربک، عَزَّ اللہُ فَمَا عَفَا اللہُ عَنْ ذَوٰلِہِمْ، برائے عز اسلام
 مناع سائبان ہیمنوں، با فوجے از حشم منصور نامزد فرمود، تا گوشتائے تہاں را کہ لا
 یَمْنَعُوْنَ بچھا، باواز کوسنہ، آواز لَیْطِصْرُ عَلٰی الدِّیْنِ کَلِہ بشنوند شہر
 یَجْبِرُنِیْ فِی السَّوَا حِلِّ مَآءِ سَیْفِ
 یَغْفِرُ لِحَکِّ کُفْرٍ فِی الشَّرِیْعَہ

نسبت بارگران ست این جا

آں بندہ مطیع بعد قبول فرمان عرضہ داشت کرد، کہ اندر انچہ زمین بارگاہ جہاننا
 از بارگران پیلان از جملگی گرانبار گشت، بندہ کمتر باغوش مجلے می نیچخت، کہ اگر سلطان

کبار سلاطین را دل بار دید، که میزان اعمال ملکی را پیلان کوہ پیکر گراں تر گردانند،
 پانسد و اندیل گوید و گراں سیکل از دیگر گاہ باز در ساحل دیار مجربست، بجز و آنکه
 باو شاه لشکر خلیفہ عہد بر اس سوئے دزد، ہمہ لشکر بند وے خس چوں گاہ برگے
 بہر و۔ اگرچہ آں کوہ سائے شگرف نیز بدیں صدمہ از جائے خود بروند، اما ممکن بود
 کہ کوہ سیریلج السیر خدایگان فی بدیشاں برسد۔ اگر از بار گاہ خلافت بار آں ہمہ گراں بر بند
 نہشد، بندہ بقوت فرمان کامکاری تواند کہ آں ہمہ کوہ سائے گراں را از زمین جہر برگرد
 و بر کف دشت کرد و بہار گاہ آسمان پناہ رساند تا لشکر بساط سلطنت گردد۔ بندہ از
 آنگاہ باز کہ از دیار آریکل باز گشتہ است، بار ہا این میزان با خویش می بنجد، اما نیست
 بنجدہ خلیفہ والا، نقل اللہ سوا ذین اعمالہ، بنجدہ ترازاں بود کہ بندہ را بہر شکستن
 ہیکلہائے گراں اعظام نامزد فرمود اندہ آوردن پیلان گراں سیکل۔ شک نیست کہ
 چوں میزان معاملہ بادشاہ بدیں خیر نزدیک گراں گرد و پیل نیز پیانگ آں بر بستہ شود
 بندہ کہ تر عقیقہ محکم خدایگان پیل بند راہل متین ساخت، و با عظمت معبر حبت کرد۔
 از حضرت قلیاح بر طلق اسید وارد است کہ اول ملک دریا بار را فتح کند، بعد ازاں
 بار لشکر دریاوش بکشد۔ بدیں اعتقاد استوار ز بار جائے در گاہ باز گشت نظم

پس ز اعتماد بخت شہنشاہ مژدہ داد
 بر گنج فتح بار کشاں سپاہ را

عزم لشکر لبوئے دہور ہمند و معبر
ہچو دریا کہ رود جانب دریائے دگر

نسبت نگر از ستارگان باز

چوں روز مرتج از آغاز جہاد خبر گفت، و شمار ماہ جاوی الاخر از کوچ بے پایان و
بے کم نوید رسانید، و سنہ ہجرت بشارت آورد کہ امداد حق کہ میش می باید، بالشکر
یار است ^{نظم}

یعنی سہ شنبہ و عدد دہمہ چہار و بیست
تا پنج سال ہفصد و دہ گشتہ در شمار

بطلے کہ مشتری از اں سعادۃ خرد، و وقتے کہ آفتاب از روز باز آریابد،
سایہ بان خاص بر سمت تعبیر نامزد گشت۔ الحق سایہ بانے کہ عصہ آں دو توئے
آسمان است، و آسمان ہیچ توئے با آں برابر نہ؛ بلکہ اگر آسیب بنجیمہ سپہر زند، تو
بر توش در غلطاندہ ^{نظم}

چرخ نہ نوش بگویم زیراک
سَترتِ فیہِ جہاتِ سَیّۃ

نسبت برو آفتاب نگر

ایں مظللہ ہمایوں مانسایہ خدا سے چندان ظلال رحمت، بھیت گرازدگان آفتاب
گردش سپردہ ہوا، ہوا خواہی ذخیرہ کرد، کہ در آفتاب نہ گنج پس ذیل تربیت بر
سرسایہ نشینان کشادہ سے بہ تعبیر و یا آورد۔ و اول بر گرازد آب جوں، مانند ابرے
کہ سوئے بحر مائل شود، متماثل گشت۔ و سوا و تنگل را از طلس لعل خویش سرخروئی
تمام ارزانی داشت پس کتبہ دیوان عارض ممالک بر شرط طولانی آب در عرض لشکر
قلم روان کردند۔ و وزیر مظللہ آسمان و ش عارض والا سپاہی بعد و قطرات باران در
شمار می آورد۔ شمع

وَالْفَتْحُ أَضْحَىٰ ذَارِعًا بَدَدَ الرَّجَا
فِي أَرْضِ إِبْقَالٍ كَمَا حَصَدَ الظُّفْرُ

باز نسبت نظارہ کن ز نجوم

مدت چہار روز کامل، کرنیمہ شہر باشد، ماہ رایت ملک الشرق را در اں منزل مقالہ نجوم
تا جنگلی کو اکب تیارہ در حساب آمد۔ چون ماہ حبیب غفلت نہنگانہ از سر طبل بر آورد، و
ز انجا کہ بزرگی ایں شہر کریم است، آوازہ کرم در ہمہ عالم در داد۔ صبحدمان، و مادام
و ماہ کوچ کا سہما سے نوبتیاں را بے قرار گردانید، و از اہل شکر اسلام نور گرد

بیدہ اختر رسید شہر۔

کَتَائِبٌ فِیْ غُبَارِ الْفَتْحِ قَدْ سَتَرَتْ
کَتَائِبٌ تَزَلُّجِیْ مِنْ نُّوْذِ غَضْرَانِ

نسبت شاہنامہ میں ارجا

لوخ زمین از شہسواران گوناگوں عصہ شاہنامہ رامانست۔ گوئی آسمان باران بہین
بایدہ است، ویل شہراب و شیرن ازیں کراں زمین تابداں رواں گشتہ
وصدہن اران کمان رستم از ہر سوے برآمدہ بعضے رستمآن سرخ موئے کہ
از خون سیاوشان نقش نہ توان کرد و بعضے گرگیناں ارد شیر صولت، کہ بہر نمشت
استخوان شیر آر دکنند؛ و پلنگان بر زمین، کہ از پوست گودرز افسار خوش سازند۔

لَوَّاحِدٌ مِنْهُمْ فِي الْعَصْرِ قَمَّتَتْ
أَذَالَ اسَامَ فَرَاشَ عَنْهُمْ اَمَحَى

باز نسبت زراہ نامہ ہوار

میت بیت ویک روز اندگان تیزی تیز رو و منتر لہائے دراز می پزیرند، و راہ
کوتاہ میگردند تا بنسل کشیون پہنچند۔ از انجا ہفدہ روز دیگر و منتر لہاں گراں نوزول افتاد
دریں ہفدہ روز کہتہائے گذشتہ شد و شب فرازی معاہدہ گشت، کہ دلقمور آن شہر

أَلَوْهَمْ يَزَلُّ مِثْلَ مَلٍ فِي طَاسٍ
وَالْفِكْرَةُ تُعَيِّى كَيْدَ جَاهٍ فِي يَمِينٍ

اسپان پیل سیل، از بس بلندی کوہ، بحدے خرد می نمودند، گوئی تیغ کوہ سوخته
گرفته، و شتران کوہ پیکر، در شگاف ہر غار، بغایت باریک و در نظر می آمدند، کہ پنداری
در روزان خانہ ذرات ہوا زیر و زبری گردند۔ ہر غار بغایت نشیب کہ کچھ دروے
با ہمہ لشکر کم گردد، کہ باز نتوان یافت، و ہر کوہ بحدے بلندی، کہ اگر کسی یک گاہ
با چنداں بلند پری ہم در بر رفتن آن مردار شود، کہ میخ نہ رسد۔ بوی کہ از بس
ویرانی در قاف ہر قلہ بیضہ می رخ بہ توان یافت، و خرابی کہ از بس مہابت آن
نسر طایرہ زہ بندہ شہر۔

مَا تَرَى صَيِّدًا طَائِرًا إِلَّا

فِي عِلْوِ السَّمَاءِ نَسْرِي

نسبت دست باز و مردم

در چنین ریلے جلگی اعضائے اسلام با ایا دی غیب بہ پنجہ بر کف دست کردہ می بود
کہ آن ہمہ تا ہمواری ایشان را زیر کف پائے می نمود، و بر فرش راحت کام می زدند
آنکہ نہ کف بر بندہ پیش تیغ از بہر دیں
آواز پاکی ترسد از خود تیغ روید بر زمین

نسبت آب نگر روشن صاف

و سرب آب بزرگ جبره افتاد که گزندگان را در گذشتن آن عبرت تمام محال
آمد اگر چه هر دو در بزرگی بر آب یکدگر بودند اما یکی بر آب فزیده نه بود بحر طویل

و وصد شکر یزدان را که بگذشته ازاں لشکر

کَطِیرَ عَلَی الْحَقِّ وَ قُلْتُ عَلَی مَاءٍ

بعد عبره آل آنها و کوه و دره بسیار خدتی را که تلنگ بیت و سه زنجیریل در
رسید هر پیله چون کوه آبرز که با سبب دندان قلعه و بنید را در وازه، کوه را سبب

در بهام تر نه ابر دهند و ابر را به فرو آوردن از بالا پانیه کوه بخشد نظم

و فَوْقَهُ عَلِمَ السُّلْطَانُ لَوْ رَفَعُوا

كَانَهُ عَلِمَ مِنْ فَوْقِهِ عِلْمٌ

بین نسبت حشر حشر معنی

درت بیت روز حشر منصور را در آن عرصه محشر بجبت رواں کردن آن کوهما
که تجسمها جامده و هی تَمَرَاتُ السَّحَابِ مقام افتاد و حاضر و غایب را در
حساب می آوردند تا شمار عرض تمام شد و چنان چه فرمان علی بود بجبت علما
پیش میزان بستند تا از نشو و نما خود را استگاری معجز رستخیز بر آرند

و میان سکنه آن خاک ندائے یَوْمَ نُنْفِخُ فِي الصُّورِ فَنَأْوِيكَ اَفْوَاجًا، در دهنده
 و هوای یَوْمَ كَيْفَ الْمَدِّ مِنْ اَخِيهِ وَاُمِّهِ وَاَسْمِعِهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ
 در اندازند؛ و بارگدان کسرش سلسله خَلْقًا وَاَفْعَلُوهُ جَنَابِنْدَرِ وَصَدْرُهُ
 سَیِّئَاتِ الْحَبَالِ پیران آن ملک زند؛ و هر تمه هندوان خانه سوخته را بزبان
 شمشیر بوی برادران زبانی رواں کنند تا آتش که مبعودان سرای ایشان بود،
 سرزای ایشان بواجبی بجائے آرد و مصرعه

چون روند و جهنم، وَاِذَا الْحَيَّةُ سَعَرَتْ

نسبت جمعه نماز نکر

چون پیر سبز پوش سپهر در روز نهم، که روز جمعه بود، از نیمه خورشید غسل کرد، و متصل
 نور بردوش افکند، و آن شد شجر-

وَابْيَضَّتْ الْاَفَاقُ مِنْ نَوْرِ كَمَا

فِي جُمُعَةٍ تَوْبًا لِّحَنِيفِ الصَّالِمِ

نسبت زباد و آب اتس زباد و آب

شکر دریا جوش، مانند طوفان باد، از کله گانوبه تندی سیر نمود. هر کجا شجره ملعونه بیدین
 درمی یافت، ازینج برمی انداخت. و بر افکن گان را، مانند دخت مستاصل، که در

تیز آب حیون می افتد، یا خاشاک که در گردباد و زیر و زبری گردد و می برد، تا به آب سپادی
وصول شد. رودی دیدند که از دریائے تاوئی سل فرقی آں کره باد، از آن دریائے
روان، روان تر از باد بر آب گزشت؛ و باز در قلع جنگلها و استیصال باغیان
بادی گشت بمصرعه

كَصَدَّ مَاتِ رِيحٍ وَسَيَلَابِ مَاءٍ

نسبت صحت و مرض نگرید

رودها ئے دیگر هم در ایلطن الارض، از امتلائے غبار، مانند رودها ئے گل خواران
بطل گرفتار شد. وزین را از جنبش مرکب نخله در شک افتاد، و تیغ کوه از کشتائے بجمد
شکر مسلول شد، و خواست که میان نیام خاک مبطون گردد، و از کوب بسیار صحرا را
خشک مزاج بغایت مدقوق گشت که در کبد الارض زخنها افتاد. شهر

إِنَّ الْفَضَاءَ إِذَا هَتَّتْ الْجَنُودَ يَدْرِي

كَأَنَّ مَرْتَعِشًا فِي النُّوبِ الْعُرْيَانِ

باز نسبت را بسم این جا هم

چون روز شتری از فرو زهره روشن گشت، و شمار ماه رمضان از میان روز
بیرون آمد مصرعه

یعنی کچھ شبہ و از ماہ سیزده

اینکہ است این نسبت دیو و پری

سایہ بان یلمانی در سواد دیو گیر سایہ انداخت، چنانکہ زمین دیو گیر بہر دو آسمانی صفوف
ملکہ گرفتہ بود؛ و لشکر انسی کہ جانی است، عہدیت آن داشت، کہ در ان مہمورہ
برائے قلعہ آلال دیو و دیوان دیگر استعداد و تیر چار پری بجائے آرد۔
رائے رایان رام دیو، کہ از کوس مہابت محمدی آوازہ اکلم شیطان شنیہ بود، و دیوش
خود را رام آن در گاہ ساختہ، و رایش برا خلاص جانی آرام گرفتہ، مصرعہ
نہ نہ در اہی و رائے جاں سپاری

ایں کہ این نسبت رائے و تدبیر

آن رائے اہل برائے اہل، برائے تجیل و اطاعت فرستادگان در گاہ، و
ترتیب مصالح لشکر و قلع مفسدان، و تدبیر برا فکندن بہر دو ہور سمندر بہر تن رائے
گشت۔ شہر۔

بَلَى مَنْ أَرَادَ اللَّهُ إِسْلَامَ امْرِيَةٍ
يُصَيِّرُ فِي الْإِقْبَالِ ذَايَا مُصَوَّبًا

نسبت از شاهنامه این جا هم

آن شکل عمد یعنی رائے رایان، برائے رخصائے بندگان شاه، نامه بندگی را برقم
 اخلاص بیاراست، و شهر دیوگیر را بنیاد فردوسی نظم امور داد - و فرمود که متابع کار
 آمده لشکر در بازار بند - اگر بخت تیر رشتان سپاه مثل پر سیم رخ حاجت باشد،
 لایزال در قیاس آن کوشش نماید تا از انجا گویند ایران و توران مستعد آن گردد،
 که هر سوار و دیو بزرگ را از دیار دیو رستمند و متعبر مصرعه
 کشته همچو رستم به مازندران

اینک این نسبت نامی ز دخت

بشارت رائے نیک اصل، که نهال کرده درگاه خلافت پناه است، بازار
 شهر را چون بوستان آرام بیاراستند؛ و آزادگان سر و قامت آن سواد لشکر
 بر پشت باد پایان به گلگشت آمدند - شهر دیدند از بهشت شد آذره تر، هر بازار
 گلزاره پر آب دیگر؛ صرافان اجموهای خرد و بزرگ و تنگهای سرخ و پیید
 چون گل سوری و صدف بزرگ تو بر تو نهاده؛ بتر از آن جامهای گوناگون که از بهار
 هستند تا باورد و خراسان، امثال آن بود و صبا نشینان نتوان یافت، بالائے دوک
 مانند لاله بر کوه سار و ریاحین در گلزار، تو ده زده؛ میوه های به از به و نغز تر از نغز

وینخواست که برائے ترویج تخیلیان کعبه دین تمامی دیوار سمن در را بدو کثیر شجر

وَمَنْ سَلَخَ كَفَّارٍ وَصَدَّقَ مَعًا يَدًا
يَكَادِيحِيضُ الدَّاءُ وَالسَّقْيُ وَالشَّرِبُ

نسبت زیاده و از معالی سپهر

سپاه منصور را سه روز بجهت ترتیب هزاره که لوی دلت از آیت اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ
مِشْرِيقًا وَبَقَعْنَا لَكَ ذِكْرًا مقام بود چون مقدمات یزک را از پیش روان، السَّابِقُونَ
الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، به تهدید پیوست، و بیمه و سیره با احتضار،
يَا أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ كَيْفَ لَيْسَ أَمْرٌ مِثْلُكُمْ، و شاقه بعظام دست ساق،
كِرْبَانِجَاتٍ تَنْتَبِهُنَّ أَقْدَامَنَا ثَابِتٍ قَدَمُهُنَّ يَأْخُذْنَ بِنَايِطِنَا، و جناح به معاضدت، اُولَى
أَجْنَحَةٍ مَوْسِيٍّ ثَلَاثَ وَرَبَاعٍ، فراغ بال یافت، و قلب مومنان به بیتِ بَعَثْنِ
مِنْ أَصْلَابِ الرَّحْمَنِ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ، قرار گرفت به نظم

بعزم غر ابار کردند محکم
جَنُودَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِمِرَّةٍ

باز نسبت بطریق التخمیم

چون روز قریح از سر جهان جمال نمود، و روزهای صیام از راه تمام محسوب آن قیاد صرع

یعنی کہ سہ شنبہ وزمرہ ہفدہ شدہ

باز نسبت رتیر است چوتیر

حکم اندازان کشیش محمدی اسیر یک از تلون والکیت اللہ دہی قوس سہم ساخته، واز کاف
آلیس اللہ بکاف، در آخرین حدیثیک حرف پر داخته بہت است سایہ بان اسلی
مساحت نمودند اشعر

وَأَنْتَ بِأَمْدٍ إِذْ كَرِهَ بِلَا إِلَهِ

فَتُظِلُّ نَوْجَ حَيْوُوشَةٍ بِجَنَاحِهَا

نسبت آب میں لطیف جواب

از مسمورہ این آباد و دیگر تخراب آباد پرس دیو دوی لشکر اسو سیمانی را پنج کوچ
سہ آب بزرگ جبرہ افتاد جیکے سینی کہ سینہ بجر خیاں قلب دجب بنمود، و آتش از سی نے
در از بر تر؛ و دیگر گوداوری، کہ بہ میدان فراخ عرصہ خویش گوئے داری از ہمہ کرہ
زمین بہرہ است؛ و سیوم بہینور کہ سینہ او کم از سینی نبود؛ و دیگر رود ہائے میب آواز
چکا و کہا نرم نوارا خو و بطریق پروازی گزشتند تا بعد از پنج روز منزل باند ری، اقطاع
پرس دیو دوی نزول شد۔ دوی، کہ دوسے است پرکشہ ہر طبعان حضرت، و از تیرہ ہور
ویرینڈیا آریو بخواست، میخواست کہ بقوت بازوئے لشکر منصور ہر دو سیر را با دریا ہم در

کوزه کند چون چرخون سپاه آنجا رسید شعر -
 حَتَّىٰ كَأَنَّ طَائِفَةَ الْجَيْشِ وَادِيَهُ
 وَمَنَاجِيَّ سَيْلٍ إِلَىٰ سَيْلَانٍ وَالْبَيْتِ

باز نسبت نگاه کن ز فلک

آن دلوے کہ در اں بے ابی بر خود خشک شده مانده بود، از سرگردش چرخ در طالع
 خود سعادت و در برج خود ثبات تمام دید. در زمان با استقبال انجم مسعود اسلام آمد
 و دائره فلک و شش لشکر را به ترتیب نزول بنهول شد. چون روز ششمی از دل مهر
 روشن گشت، ملک الشرق، در روشن کردن خبر بای پیش، سرعان آتش
 پائے باد ما دم گرم نیز گردانید؛ و از هر طرف تفتیش و تفحص سی بود، تا از آیندگان منزل
 پیش چنان معلوم گشت؛ که دورای معبر، که در اتحاد یک رائے بوده اند و هر دورا
 اتصالی محکم تر از فرقان دو پیکر چون سندر پند یک برادر کمتر است، برائے اہیات
 مصالح ملکی، از خون آبار دست خود را کف خضیب گردانید، و سرایشاں را کف
 خند مآئجد، شناخت، رائے برادر بزرگ بمیر پندیا، از چندین ہزار ہند و کیوانی
 اجتماع ساخته است، و دو شهر خالی گذاشته، و برائے صلح او بیع السیر شدہ، و بلال
 دیوا، رائے و ہور سمندر، چون شہر ہارا از ہمارائے خالی شنوده، آہنگ آں کردہ، کہ
 بغایت محاجن ہر دو شہر میسر شہرین را یک منزل کند. ناگاہ از عقب آوازہ آسمان

شکاف، وَإِنْ جُنِدْنَا لَمَعْنَا لَبُون، از کوس لشکر منصوب شوند، و در غلبات
يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ رُدُّوكَ، مانده، و ازال مهابت،
چون زحل منکس، بحال بدو طالع مغکوس، بسوس بوج هبوط خویش راجع شده، و از
سیاره سیر و سطر طرطیر دام شده، و بدیت الحفیض خویش رسیده شهر
فَأَمْسَى سَتَعَدَّ الْاِحْتِرَاقُ
کشیطان یصوم الیه شهب

نسبت سیوه نگر پنجه و نو

ملک، بار آن همه اخبار را به پنجه تمام بر رسید پس چون روز یکشنبه از سر آفتاب
جهاں افروز گشت، و شمار ماه روزه بجهت غزاة صایم از طبق آسمان ایسی پیدا کرد
یعنی که سه و بست برآمد از ماه

باتفاق ملوک کبار، که بار محمد بهم برایشان بود، از جنگلی اصول و فروع لشکر یک تن
مبارز خیاره بر چیده، و بر چیده، و جبریده شده ناوک افکنان، که در یک دانه خشکاش
برای نظاره متحیران، هزار شک کنند، و تیغ زنان، که به یک ضرب شمشیر کرده کوه
چون جوزه، بدویم سازند شهر

فَأَصْلَحَ بَاغٌ قُطِعَتْ مِجْسَامُهُ
كَأَصْلَحَ بَطْنٌ بِسِكْنٍ قَاطِعِ

باز نسبت ز راه ناهموار

دلت دو از دهر روز نرم دہانان سخت سم، و نرم روان سختی کش، و نرم دلان
سخت کوش، در شیبہائے و فراز ہائے، کہ از فر دین آں چرخ را دوران
آمد و از نیز دین آں باو بقطافند، فرو و می رفتند و بر می آمدند، فراش خار، کہ از خارہ
بالش داشت، اذنا ہا بود، کہ گردن را بجنبانند، رہ نور و آتش از بس شتاب چوں بساط
پرنیان می نوشتند؛ و چو ہائے فراخ عرصہ، کہ بیشتر پرنیان می مالست، بر آں آب
کہ کوہ را فرو غلطاند، در شہائے تاریک بگزیداری می پیوندند۔ لور ہائے، کہ طوفان
نوح آنجا فرو رفته بود، و کیچ جابر نیادہ، مرکبان کشتی و ش در انہا، مانند ہما زے
کہ در موج تند افتد، گاہ بقعر فرو می رفتند، و گاہ بہ اوج بر می شدند۔ و سایر زندگان
بقوت آسمانی، در زمینہائے کہ زیر مخاکیہائے آں از تحت اثرے آب بتواں خود
ویر کوہ ہائے، کہ بالائے آں از ابر و ست ہواں شست، اگرچہ دشوارے می دیدند
اہم بآسانی میگذاشتند شجر۔

رسیدن سپہ بادشاہ بدہو ہند

بسرعتی کہ شد از ہم ہمیش صرصر کنند

چوں روز بریس لطایع سعد۔ با ماہ ہم در تہ کنگر رسید، مصرعہ

یعنی کہ پنج شنبہ و از ماہ نیز پنج

باز بنیاد نسبت از قلعه

شکریا دشت قلعه کشای به هنگام استواء که قرص آفتاب زمین را تنور تافته گردانیده
بود پیرامن قلعه دهور بکنند تنوره بست حصار به بدای شان در نظر آمد، مصرعه
کز دیدش آسمان نیامد به نظر

نه دهور بکنند بلکه دریای ناشی به مصرعه

محیط گشته زهر سو بگرد میر غدی

گوئی میان گرد آفتاب بنیاد است محکم، با چندان دور ساغرهای لباب خرابیش
تدی حصا حوله الماء اسماء بدو
یکون الماء فی البئر و ذلک البئر فی الماء

شعر

نگار کن نسبت حیوان آبی

سکنه آن قلعه را ملت از روش آبی بود- در اندام همه را از بر و ابر و لشکر زره در دست
و پای افتاده بود- و از خیالات هم ناوک افکنان ماهی وارد و رونا پر خار خار شده
و آل همه ماسیان سمناک شست در شست، سپهر با پشت لبه و جوشنها
پوشیده، بر پیچ شیدند و زیر و زبر می شدند، چو تپاک آل آبیان داران آبگیر

و ای الذهر قد قال فی الماء صاهی

راے بلال دیو، از سمیت دریائے قلب سلطانی، مانند آب گرفتگان، زرد برگشته
 و لش مانند غمغیب غوک از بیم برهم میزد، و دروین بیر خنیده، بعریده زبان نفس
 نفس لاف می پرانید که قلب شاه را جواب گویم - مصرعه
 کَمَا ضَفَدُحُ الْبُرِّ حَكِي مِّنَ الْيَمِّ

میں نسبت آتش چو گلستان خلیل

و اگر آن آتش پرست میخواست، که دم دد و دس بر نیارد، شسته خش که پیرا سب بود
 در وے می دیدند، و اشتغال میکردند، که روزگار با یاد چون توده از دودمان آتش
 پریشان، و دهور سمندر بر آید - خود را در آن شبیه نیست - مصرعه
 مَنَ النَّارِ يَبْدُ وَبَالَ هُوَ سَمْنَدَرُ

چون لشکر ترک، که دریائے آتش است، به سوختن جس بند های قصبات مادریت
 این آتش بنیاد دے دارد، که سنگ قلعه را نیز چون سازد، آخر این قلعه، که به
 دهور سمندرش میگویند، نزدیک خویش آبی دارد، و پیوسته درین زمین آب بوده است
 چون زیاتهای شمشیر ترکان بر کار شود، اگر آن همه را اطفاء ممکن نہ گردد، کم ازان
 که دو خانی را جواب گویم، که چون سوختنی ایم، بارے بے آب نہ میسریم - رانے از دم
 دادن ایشان گرم شد، و آتش در و نه خود را روشن کرد، که پیش ازین آتش پریشان
 بزرگ، از آنجا که چراغ دل ایشان روشن بود، چنین روشن کرده اند،

که هرگز بسند و پیش ترک، و آتش پیش آب، تاب ندارد. چون چنین است، ما را پیش شعله
پیکان ترک جز روئے یافتن کارے دیگر میسر نگردد. آب نه باید بخت، که بشعله آتش
روغن شود، و ما را هم در زندگی طعمه آتش گرداند پس سرکشی آتش از سر میجویم، و به تواضع
آب بر روئے خاک غلطان پیش رویم. بود که آتش غضب ترک تقدے نسکین
پذیرد، مشعلان فتنه، بدیں ماجرایی، اگر میی که داشتند، قدرے سرگشتند، و از
جانب سرو دهرمند دل دریا کردند، و بران شدند، که دروازه بیرکشاید، مصرع
وَلُطِفُونَ بِهَآئِیْرَآنَ فَنَسْتَهَا

نسبت می خوان که مستی آفت

صبح گمان، که ساقی دور سرخی از تیر قزاقه مصفاے آسمان بیرون نمود، سرور
لشکر پیرامون آن قلعه نگین که معبرے از آسیب آں دو بار لشکسته بود، و در فرمود
و آں همه ساغرهای دریاوش را، که گرواگرد و در حصار بود، میدان کیمیت تصور کرد.
و النمائے شیران مست و سرگران و بهشیاران شیرگیر، مجلس مجلس، مرتب گردانید
و خود با تاجمل ملوک پیش دروازه قلعه بایستاد و خروش غوغا از شهر بران خون آشام
برآمد، و از بانگ دل غازیان غفل در سرافتاد شمشیر صوفی مزاج پاک دینان خون
مفسدان را چون شراب، در وحشت انداختند، و فرو بخت، که سیلاب تا بقعر حصار
بدوید، و صلاے خرابی در داد. از لطف شعلای پیکان خون در اندام همنو آتش گشته بود،

و عرق از ایشان روان شده مجلس ملی در بند آں بود که در آن قلعه چون گناه دیو،
 سنگ انداز فرماید، یا سوئے این سران سپاه اشارت کند، که بنوک نیزه برسان جام
 خالی نگویند، تا مفسدان خون گرفته ازان بیرون پرچوش، مانند گیس از خمر سسم
 بیرون پرند. اما حالے برای مصلحت از تحمل فقط فرو گذاشت که در تحمل را کار فرمود،
 تا یک مجلس اسلام و ذمه برایشان عرض کند. اگر میل نمودند، نخست، و الا بطریق
 حسبته آں قلعه را بنگ مغربی چون سفال خرد کند. شعر

وَيْسُفُكَ مِنْ حَنَاجِرٍ سَاكِنَتِهَا
 دِمَاءُ سَفَلِكِ رَاحٍ مِنْ صُرَاجِي

اینک این نسبت کفر و اسلام

چون بلال دیو دریافت که در معبد او بانگ نماز خواهند گفت، و بت خانه را
 در سجود خواهند آرد، و جائے که دیو را بلال نام کرده بودند، قامت مؤذنان بالا خواهد
 و خطباتی محرابی را دستیار زبان خواهند ساخت، چون شب جمعه، طیلسان سپاه
 شام بر دوش انگنده، از منبر گلین کوه بر آید، آں لال، که دیو لازم اوست، بعد از
 نماز خفتن کیسول رئیس لشکر اسلام بیرون فرستاد. حالے که او در حلقه سنیان درآمد،
 مانند بلیس از شنیدن آواز قرآن کرگشت. حلقه تالیان وید پیرامون
 دور حصار حلقه کرده و حافظ شده، تا چون باد آں روز خجسته جمعه جامع عالم را

بہ بساطِ نور پیار پدید آں جماعت مجاہدان بہشتِ غزاکا بجا پیش بردند، و دیوار
حصار را چوں مصلحت صفِ بروئے زمین بست بگسترند، و در اس دیو خانہ
با صفہائے لاک در روند، و بقوت تمام شعر

يَقِيْمُوْنَ فِيْهَا حُطْبَةً وَجَمَاعَةً

الْحَالَتِ اصْنَامًا تَحْتِ وَتُجِدُ

ببین نسبت موی موی باریک

گیسول، در گیسوئے تل دام شب، چون عساکر انبوه تراز موی سر عظیم الشورا
سراسر معاینہ کرد، از سہم آن، بر ساں شانہ ہند و، موی براندش بیج گشت، و
ماند موی مرغول بر خود پیچید، و تافتہ و در ہم بقطامی افتاد، حی شتافت تا برائے
پیشین رسید، جائے کہ از دریافگی سپاہ ظفر شعار موی باز کشاد، نزویک بود
کہ شاہنہائے رائے خرد بشکند، و ماتم خویش مویا کشادہ کردن گرفت شعر

وَقَدْ شَوَّشَتْ اَحْوَالُهُ مِنْ مَخَافَةٍ

كَصَدَّعِ السَّكَارِ حِينَ لَشْوِئِ مَصْرُو

باز نسبت نگرزدیو و پری

بعد از اس بالک دیو نایک را، کہ بالک دیو در شیطنت و فطنت موازی بود، فسون

و نیز نگری که داشت در آموخت، و سوخته سپاه شاه جم نشان رواں گرداں
 سایه خانی پیش سایه بانان همایوں جان ز نهار کنان در رسید؛ و بخت ملال دیو
 جانی نان جانے درخواست کرد، و عزیمت که در دل داشت بر زبان بگفت بنده
 ملال دیو چون نذر دیو و رام دیو، رام فرمان شاه جم نشان است. و به انچه سلیمانی
 عهد امر کرده، مامور است. اگر در احضار تیزبان دیو سگ سلیمان عفریت منتظر و نعل
 دیگر اشارت رود، اینک بیاید. و اگر بنیاد کوا و کوا و برائے خرابی این چهار دیو ارباب
 پیش خویش دیوار بر توان آورد در حصار حصار بادشاه است، بگر که بنده ملال دیو از
 سر قلمه سنگی چند برتاب کرد و دلا حول که آن سنگ دیو بر آرمیان آسیب تواند آورد
 پس چه به از آنکه سنگ خود با خود نگاه دارم. چون هندوان دیو گیر سر در پیشانی
 نهم. هندو بعد از سوختن دیو شود. هندو که شعله تیغ هندی ترک بر من ناریده،
 خود را دیو ساختن از مشیادی نباشد بنگر که چند جانهای دیوان هندو در حصار
 لشکر بادشاه گرداننده میگردد، که آن همه جانهای فرنی این سلیمان دیو بنده بادشاه
 و لاجرم بعد از مردگی هم خاکسار مانده بنده ملال دیو اگر چه از نسل دیوان بزرگ
 آتاپش وزیر آصف را که فرمان ده دیوان سلیمان است هم شیطنه،
 که داشت از سر نهاد، و تن جانی خود را در حمایت سپاه فرشته جناح و لای صفا
 صفا که بهر زمینه و پیشر است، افکند، و مانند دیو در رمضان، گردن سلسله بقیاد
 تسلیم کرد و تشخص

حَتَّى تَخْلَصَ خَيْرَ نَظِيرٍ بِالنَّارِ
وَجْهَ الْخَلِيفَةِ عَيْدِ أَهْلِ الْعَالَمِ

باز بنگر نسبت تدبیر

چون دستور عالی رسیده پیغام فردی راسی استماع کرد، اگرچه بنور راسی خویش در وند
راسی را روشن کرده بود، مع هذا الشارح خلیفه اسلام با و از رسانید، که بر راسی
بلال دیو و سایر رایاں فرمان حضرت خلافت بریں جمله است؛ که اول شمع دوزبانہ
لا رتبهات پیش ایشان دایم بود، که از نور و دود پروانہ روشنائی یابند؛ و اگر پیش
انظر بصیرت ایشان پرده تقدیر حائل شود، کآن نور را نمیند؛ حکم جل التد رتبه ذمہ
بر رتبه تقدیر ایشان عرض کنیم؛ و اگر از آن نیز گردن نشی نمایند، سر رشته تاب نیاورند، هیچ
بارے برگردن شان نہ نہیں؛ بلکه گردن شان را از بار سرنیز سبک گردانیم. ازین
سبب بشرط راسی بلال دیو بر کدام می آساید. مایه بار راسی زنان لشکر بدان میزان
کار بنم جواب می باید بمیزان راسی بچیده. - تونیز اندیشہ خویش مصراع
بصدق سنج بران سان که مائری زوراً

باز نسبت درست و راست چو تدبیر

فرستادگان راسی از ہم آں پیغام نزدیک بود که سپری شوند از سر شکستگی گفتند

که با پیکان هندوایم - و این پیغامها که از تیر است تزلزلت، چون هندوان را کیش درست
 نیست، شاید که کژی در آنها راه یابد - راست روئے دیگر سیدی ماروان باید کرد، تا فرستاده
 که بقوت بازوئے شهاب، هر آئینه در درونه راسے چناں در رود، که عرض محصول
 پیوند و ملک را تخمین فرستادنی، که رتیا بغیر دام بود، و محض ثواب نمود؛ و کس حاجب
 هندوان بر کارا، که مانند تیر ترکان مار با پردیو، و پیروئے تمام، با آن دوسه رنده
 دیگر پرتاب کرد - آن فرستادگان بقوت بازوئے در فرستندگان سمنک چناں، بر
 پریدند، که در چشم زدنی از حصار برگشتند و زخم زبان بر راسے آوردند - راسے به مجروح
 شنیدن آن صریح، زهره تنگاف دیوانه دار، از جای بخت، و خود را در پناه جنت
 انداخت هر چند سخواست که زده گوید، که در زبانش می افتاد - ویر بالیست تا سوار و دانش
 فراهم گردد؛ چون قدرے از آن ستم زدگی دل پریده او بجائے خویش باز آمد، برسان
 تیر خدتی، دستمال بسته پیش ایستاده، و گفت که - جملگی سها می، که از قبضه چرخ نصیب بنده
 بلال آمده است، صامت و مناطق، همه خدتی و گاه چرخ پناه است - بنده بلال نیز یک
 از دهانگان است - باند او ان هنوز تیر شهاب با قنیل راه فرو نه رفته باشد، که جز کیش شکسته
 هندوئے، که بر بسته زنا راست، و زنا راسے که بر بسته کیش دارم، دیگر رسته تابی
 با خود نگاه ندارم، و همه پیش کیش محمدی سازم - و اگر بنا بر دهم هر سال یک تیر بر گردنم
 نهند، تیر وار کمر بندم و گره در کمر انگنم، و غرضی بندگان دولت حاصل کنم - بخدا که تیر غزاة را
 این وزن داده است، که دل شکن گیران را ترازو سازد، که ازین وثیقت که در پیشش -

وَمَا أَمْرٌ أَتَّبَعُ مِثْلَ سَهْمٍ مِثْلِهِ
إِنَّ قَامِرُونَ لَأَنْ أَخُو الْجَمَلِ

نسبت زکمان و بابت زه

رسولان چون تواضع را به شکستگی بکمان لازم می دانست، درست کردند بدین
آنها و آنکه شکستگی استواری تمام داشت، بپایه کشیدند و پیش ملک چرخ کمان آوردند
و در پستیهای خم خورده او که بابت زه بود، به کمان کشان لشکر رسانید. چون ملک را
درست گشت، که آن متعصب بے کم بقریان خویش راضی شد، اگر خشم از سر بر وی نیافزاید
و کمان غرور را شکیبه آسایش داد. شعر

فَقَدْ أَشَارَ بِرَأْسِهِ الْقِيَاسُ الْقَوْسَ

کما لَمْ يَلْجِ وَكُنَّا مِنْ تَنَائِجِ الْقَوْسِ

باید اوان که روز دوشنبه، و شمار ماه از میان قوس روشن گشت، مصرعه

یعنی آدینه و شش از سه هم

و چرخ خنک بپایه در نور که نقش تور دارد، پوشیده شد، متولطان بپایه افتاده،
که کمان دار کوشین و راست گوس بودند، چون بالک دیوانیک دامن دیو و جنیل،
باشته بستیان و گریخت بسته بیرون آمدند. و قامت خدمت را پیش سائبان اعلیٰ
بقدر تیر تیرا بکمان، خدمتی ساختند، و سخن پرچاشنی آغاز کردند، که بزرگ پر زد و گفتند

کہ راسے بار آئی، کہ از زہ کمان راست تر است، غرضہ میدارد، کہ اگرچہ بندہ بلال، در
خود رنگی از کمان ہندوی نازائیدہ و بس خم تر بود، چون دریافت، کہ ترکان ہر کجا کہ گوشہاے
در از بنیند، در حرم کمان کشید، پیش از آنکہ زہ در گردنم کنند، وہ قبضہ خویش آرنند، خود را بہ
دہانگان خاص تسلیم کردم، و ہر کشاکشے کہ بہشت، تن در دادم، و کمان گشی تیر کشاے
حصار را در گوشہ نہادم۔ شمع

رَاقِي لَا أَخَذَ مَخْطَ أَصْرِكَ طَائِفًا
كَالْقَهْصِ يَخْدُمُ فِي الثَّنَائِخِ الْوُثْرِ

وصف پیلان این خنیں، جز من از کس ناید صواب
ہیچو کو ہے کس نیار و سایہ کردن جز سحاب

ہم اپیل است اس جانبت گفت

ہر یک نجدی، نجدی کش، عفریت پیکر آدمی شس، گزک پولاد بر سرش، گونی بر سر
ابر ملالی است سرنگوں۔ دو شاخہ آہن در بنا گوشش، پنداری لائے لاجل است
کہ کرد است آہر شے راز بون

سخت سری، فرمان بردار، در بارہائے گران گرانبار ساختہ، بار بار و شاہ از در آئیش
در گاہ۔ قصابی ستور راز کنکر آہن آوینیمہ، کنکر آہن راز علاج دستہ انجیمہ زر ناب

بر تالش کمر کا رستہ، نالیش ہنگام کا دور آہن غرق تشنہ بنگاوشن از در و جناق نیست و یسا
 سوار در عقب جناب بے رکاب کارگر خرموش نشانی ہا ہی، گوشش باریزن
 داخل بادشاہی فراخ نائے، باریک آواز بگوشش بے چنگ، و پایش در طرف
 دف ساز ساقش چوں تنہ وخت محکم و استوار تنہ اولز بالا باریار گرج را از دور شکم
 زندان او پہلو چوں دہن خنداں گیران را از مغربی دست خویش در طلسم
 خوابانیدہ۔ و زوان را بیک پر تاب تا عدم پرانیدہ۔ نرشان بچوگان خرموم از سر
 ہندوان گوئے رہائے، مادہ شان از خون مغلان حتی در دست و پائے ناخوش
 واقع ناختم، اما ہر جا کہ آن ناخن رسید چشم باناخن بیرون بریدہ کف پایش ہمینی
 ساکن حال را در جنبش آورده، ولیکن سلسلہ سوئے خویش کشیدہ۔ شعی
 تَذَكَّرْتُ لَنَا لَا عَلَامَةَ إِذْ صَلَّيْتُ فِي لَوْثًا
 كَأَنَّ عَلَامَةَ اجْتَنَّا إِذَا اسْدَنْصَرَصَ

باز این نسبت گران از پیل

سکس پیل حملہ گرفت آں پیلان را فائے بزرگ گرفت، یعنی آن کو ہمارے سنگین را
 مقناطیس کو ہمارے آہنیں معبر تصور کرد، و عہدہ داران را در تعمد ایشان وصیت
 فرمود کہ آں ابر ہمارا آب دہند، و آں کو ہمارا چافرمانید۔ شعی
 حَتَّى تَحْبِبَ الْخَلْقَ إِذْ تَدْرِي تَرَعَى الشَّوَامِخَ وَالسَّحَابَ تَشْرِبُ

باز این نسبت روان از اسپ

چون روز مرغ از سهولان مطلق عنان گشت، بوقتیکه تیزی آفتاب از اوج گرمی
جانب زمین میل کرد، برائے غبار انگیز که همه از باد اسپان می پرید، آن همه باد پایان را
سوی طویلک عرض گاه اطاعت فرستاد تا پیش سایه بان اعلیٰ حاکم بجله چون صدر
باد که پیش ابر آید، آمدن گرفتند از بال سایه بان، که با تواد جبال پیوسته بود، و سایه
بران دیوان گسترده شعرا

یُرَى فِي عَيْمُونِ النَّاطِرِينَ حَاثَةً
سِرِّيْرُ سُلَيْمَانَ أَظْلًا عَلَى سِرِّيْحِ

وصف اسپانے کہ زبید نعل شان جبرم ہلال
باد شان بے کالی و آتش آسانے ہلال

رہ نور دانے ہمہ تنک از میدان صفت بیرون جسته، بلکه از عصمت فکر ہم بحرانی
کہ گاہ آشنا دیا را شرباب آب پند اندازا غ چشمانے کہ از چشم سرمه کردہ شہدیز را چشم
در نیارند، میان سپید روئے، گوئی کہ از گوشائے شب سر برآمده است۔ نقرہ
خنگان سپہ سم، پنداری کہ شب در پائے خورشید افتاده است۔ بر شان سپہ خال
خیال رود کہ ابرہائے سیاہ از باد پرانندہ گشته است۔ گلگون سرخ جال تصور افتد

که صبارا گل آگین کرده اند طینت شان از باد انجمنه چنانکه از آب نتوان ریخت .
 منظر شان از آتش ساخته چنانکه از موم نتوان ساخت بسم شان از آهن ، و الیتاد
 شان بر هوا ممکن . کلک شان چون سنبه بر آب ، از غرق شدن این عرصه پیش
 سینم چون پیشانی پر دلاں فراخ ، و فرجه میانه گوش مانند چشم ، دلاں تنگ بعضی
 پیل سبیل و جدی چیست گیر که گوئی در سوراخ مور در خواهد رفت . و بعضی گدازه
 و نزدیک سرفسار پایچ ، پنداری که همه ایشان از دهاں مایه یون آمده است
 روند گانه در روش طریقت ، هو ایشان زیر پائے و بر آب ، خرام شان رسیدگان
 و مذہب ریاضت ، مصرعہ

جو بر ایشان حلال و چوب حرام



حدیث آمدن رائے ، فتح و هود
 ز بهر کاوش گنجینه باز رفتن تنه

باز نسبت بکار از علویات

چون روز آفتاب از سراق روشن گشت ، بلال دیو آفتاب پرست شعاع شمشیر
 اسلام بر سر خویش معاینه کرد ، و سجده کنان از برج خود بیرون دوید ، و پیش سایه
 گردان ظل الله بر آمد ، و سایه گردان زان و بی جان بر خاک نکت در غلطی

و چہمہ بندگی را در زمین مرل غروب داد۔ بعد از اقتباس نور اقبال دینیں بخت،
 بشارت حاجب ملک الحجاب سوئے برج استقامت خود بخت نقل کو اک ڈیڑی
 خزان و بر آوردن ذخایر و دفاین، رجعت کرو۔ ہمہ شب گنجائے، کہ چون آفتاب
 در دل شب غارت بود، بر می کشید، تا ہندوئے شب گنج خورشید از زیر زمین بیرون
 آن ہمہ گنجائے خورشید تاب، کہ از دست او خاک بر سر افکنده بود، دامن افشان
 کردہ، پیش سایہ بان ہمالیونی رسانید، وہ خازنان بیت المال تسلیم کرو۔ دران شہر
 کہ چار ماہ راعصہ چار شراوست، مدت دوازده روز مقام شدہ تائیات پیش
 آہنگ انجمن عقب ماندہ اجتماع یافت پس پیلان و مہور مند را بسوئے حضرت
 خلافت انیسیم نوازش، مانند ابرہے کہ از باد شرق سو قبلہ رود، روان کردند

وَالْحَجَّيْشَ عِبَا كَه تَيَّر مِّنَ الْجَمْرِ
 تَرَّ بَابَهُ شَمْبُ السَّمَاءِ تَكَلَّلَ

شعر

آہنگ سپاہ سوئے معبہ
 فیروزی بارو فتح رہبر
 کاربان معنی اند نسبت اشتر نگر

چون ناقہ شوال ذب میان کشتہ در موا کرد، و حمازہ روز از تہ ہویہ بیرون اودہ

یعنی که هر ده روز شوال چارشنبه

طلسمای بلند آواز لشکر بجزم معبر برشته بستند، و سوسه تریهای دریا کاو
بر کاو و بگام شتری راه برداشتند. و از نته جادو را رسته دراز داده، زمین می پهنند
و در زمینهای درشته گره، که شتر در مغایکهای آن گره نماید، چون پلنگ می جستند
و موش خانههای پایج، که دست بختیان در سوسه تاموشک باز فرود رود، بپوشه شتری
گند شسته. خارهای درشت پای شتران را چون تم اسپان میخ دوز میگرد، و تیغهای
کوته تم اسپان را مانند شتران می شکافت. تیز بیا چون بود جهانت رامی درید
و جال دوزهای خار سید و خست لشکر فرمان بردار در تحمل مشقت هم بادشاه، هر روز
اگر بار که گران برایشان می نهادند، بپوشه ناته و جلعه بر میداشتند، و هر شب بپوشه ناته
که از کوهان شتر ناهوار، پهلونرم میگردند شسته

و کجیج شو کما فی کل ضایع

و یدخل کالصوره فی نیام

بنگراین نسبت کو هست دوره

سپاه کوشش، بعد از پنج روز از تاریخ بالا، در سرحد ولایت معبر فرو آمد. میان حد معبر
و دودمانت در کوه پدیدار گشت، و سر پا بر سوده و اصلع از رستینها ازین کوه
کمر بسته، و تیغ برداشته، میپریان را در پناه گرفته لشکر خیر کشای را از دو گلهی دور

دادہ، یکے تل ملی و دوم تا برو کوہ شگافان سپاہ بزم تیر و نفس زونی ہر جانے صحن
 درہ پید اگر دند، و چون تیر خویش، کہ از رنگ بگذرد، ازان کوہ گذار شدند شب بہ
 کرائے آبے رسیدند، و در یک تاسے نزول کردند۔ ریگے کہ از باد اسلام می پرید، بر لشکر
 معجزان، کہ از ریگ افزوں تر بودہ، حملہ می آورد، و جمیعت آن پریشانان ہبا و شوراً
 می شد۔ مصرعہ کما من صرصر خمرات رمل

کیفیت فتح ملک مبہ

اور دن پیل واسپ و گوہر

اینکہ این نسبت شمشیر نگر

چون جمیعت اسلام در ان کفرستان در آمد، شمشیر ہائے محرابی کہ حداد عالم آشت
 دادہ بود، و متحدید شان تازہ کردہ، بقوت بازوئے اہل جہاد و محراب خویش پید کردند
 و سرفروندان آغاز نہادہ، ہر ہائے بت پرستان رکشیں آن محراب، بے قام
 قیامت بجومی فرمودند۔ و نجاست کفر را ازان دیار ملوث، کہ دیکرا استن آن
 ممکن نہ بود، مصرعہ

ہمیشہ شستند پاک از قطعہ تیغ

نسبت وطنی است این لوئید خوان

ولایتی مادہ فساد بیچ وقت فحول اسلام را به خواب نه دیده، و ہنہ وان نامر و شاریان
خود را مردے نام نہادہ، و مردی برائے نام در وی نہ بہ تصور مردی خود خوابائے
پریشان می دیدند، و مبارزی شیطان آلودہ می ماندند تا ملک قلعه کشائے بدان قلعه
در می رسیدند طبل زنان علم بشارت ناامی بردند، و خون ریزی بے حد میرفت، و خود
در عرق جہاد غسل میکردند، و ولایت را از خون مفسدان غسل میدادند شعر

یَدِی الدَّسْتِ مِنْ قَبْلِ وَبَلِّ دِمَائِهَا
كَأَيِّدِي الْعَدَاةِ مِنْ قَبْلِ تَلَوْنِ حَتَّاءِ

ایں چشمہ نسبت از چہ آب نگر

چون در شہر ذوالقعدہ روز پنجشنبہ از فرو چاہ بر آمد، لشکر اسلام، بعد در مل و حصے،
متعش و دیا و معبر، ہر ارباب آب کا نوری بہمت بیر و وصول روان شد بران
آہنگ کہ اگر بیر سوئے دریاگزیر و شعر

يَحْسُو كَعَطْشَانٍ مَجِي طَاؤُا خَلَا

وَمِنْ الدِّمَاءِ يُسِيلُ نَجْوَا اخْسَلَا

چون جوش لشکر در حوالی شہر بیر و وصول رسید، از خروش دہلہائے لشکر منصور

غلیظ در سیر افتاد۔ اگرچہ از سیر نیز بانگے و فریاد بر می آمد، آن ہمہ مانند صدائے چاه
آوازه بود، دروغین شهرت بر و آئے سیر ^{مطمئن}

آں سیر بلا هر دو، چوں کرد فلک پیدا

باداه شیطا طین قد لعن بیدان

طائفه بنود سیر تکی میان را سر پوشیده می داشتند، که کسے خورا و در نیاید، چون سیر را گفتند
که "واقعہ خواهد افتاد"، سرش باز شد، دہان باز کردہ بماندخواست، کہ چون چاه در زمین
فرورود، اما باز در خود فرو رفت، کہ نباید رسن در گلویش کنند، و آلبشس بر بند۔ درین گشت
بود، کہ جنبش لشکر نزدیک تر رسید۔ قلعه متزلزل گشت، بیش سیر اقرار نماندخواست
کہ سوئے دریا گزند۔ اول بدست دہمائی سرد حیرت سوئے دریا پیغام فرستاد،
کہ "چندین گاہ زیر عجرہ مابودہ، اکنون مرا، کہ تیرم، از انہو ہی لشکر ترک بے آبی تمام
پیش آمدہ است، و جز از خودیتم پناہ نہ۔ چون آن نفسہائے سرد بدیدار رسید، دریا نیز ہم
دروم ز رہ پیش گشت، و از درونہ پر جوش خروش بر آورد، و بہر آب داد، کہ آئے سیر
برین سوئے نیامی، کہ مارا در چاہ افگنی ملک از دست تو خود را در چاہ افگنیم، و حوض
خشک نہ ایم، کہ کا و کا ویر در افتد۔ خطاب با بحر است، و خدائے مارا بزرگی دادہ،
کہ سبع مسکون را محیط شدہ ایم۔ اگر مو جے از لشکر بادشاہ بحر و بر، بر آہنگ شکار ما ہی
باشارت ہوائے استخسار لکم البحر لیتاکلو امنہ لحمًا طریقا، جانب ما آمدہ، تا
از تمجید الطاف بزرگی مارا ریادت گرداند، مارا نیز آخر دریا می گویند، و شرعے و حیائے

داریم نفایسه که در خزینه ماست برائے آن روزگاہ داشتہ، چندین گاہ عبرت ما
برگرفته مشتمل بر خفاشاکی گذر داشت. اکنون کہ من آجے را گرد لشکر بادشاہ خاک گردانید
بعد ازین بن دریا نہ ایم. گوئی کہ در خراب حضرت یکے از علمائے خاشاکم. اگر خزینہ گوہر دارم،
نشار طبقہ ملوک خدایگانی است؛ و اگر جزائر معمور، خاکست برائے خطوط دیوان اسلئے
عبرت ہائے کہ بر روی آب است، آن خود پوشیدہ نتوان داشت. کہ ان تا کران منہ پناہ
چون عروس آراستہ، ہر یک جاریہ است با جہان منتظر فرمان بادشاہ راستین،
تا یکہ تسلیم فرماید. بعد ازین ولایت حل و عقد این دیار بدست آن مالک مالک است
کَوَلَايَةِ الْمُتَمَلِّكِ فِي يَدِ مَالِكٍ

چون این خروش دریا بگوشتائے سیر رسید، سیر نیز از دل تھی بجزو شد، و از غایت
بے آبی خشکی دروئے خواست، کہ دریا را فرو برد. چاہ کور را مانست، کہ چشمہ اش در
مغاک فرو رفتہ بود، و بچ تری در درخشش نمادہ، کارکنان سیر نیز سرشتہ تماک
از دست برفت. از انجا کہ آن ہمہ آبیان را بے آبی صعب پیش آمد، ناچار اتفاق
کردند کہ سیر را در راہ خشکی روان کنند. شعری

قَدْ اجْتَمَعَ اخْتِلَافُ عُنْدِ بَدِيرٍ

کما هجبت طمأؤ حول بذر

این نسبت رنگین است ز برگ تنبول

برایہ کہ بار چون رائے رایان را از برگ طاقت تھی دست دیدند، بہ سخنان رنگین

فرش داند که راوتان را بیره تنبول باید داد تا جان سپاری کنند. با اشارت آلت همه
برگستوانی و پاک تنبول شدند. اما بر آلت آنکه برگ گری نوساخته کنند، تنبول می خوردند
و دهان خود را در ماتم خویش پر خون سپیدیند. گوئی که آن همه هندوان زرد و روستی
سبز و رنگ به برگ تنبول می ناستند، از برون سبز، زرد برگ ته و خون در برگ
نمانده، و مرگ برگ ایشان دندان نهاده، که دندان از خون ایشان رنگین کند. آن
نه خوردن تنبول، بلکه خون خوردنی بود زیرا که برگ سوخته لب می برد
بیره تنبول زیر دندان سپید روستی ایشان رنگ می آید، و خون می گسست، و دهان
ایشان بجنده بیرون می برد. بیره نیز بموافقت ایشان بیره می خایند، و خون می خورد و شمشیر

بیره هم فخر خست کیند
و یست لایق و ماء القلب بیره

باز شد نسبت انجم طالع

تا موکب غزاة در عمرات شهر درآمد و شعاع آفتاب شمشیر بر سر پیر و همول پرتو
افتاد، و در وقت تاریک بیره را روشن گردانید، که هنگام زوال نزدیک آمد، آب در کاس
نماند شمشیر

کاد افنود بطن بیره تختی
و البیره کاد بطن ارض عرب

انگاہ زوال تا زمان غروب رائے زرد و روئے باز زرد و یان دیگر در صفرا می افتادند
و میخاستند بحدی که ازاں تا انگلی آفتاب را نیز صفرا آمد، و از دوران درگشت و برزین
افتاد. رائے دید که روز دوشنبه شب رسیده است جهان بروئے تاریک شد.
با جمعی پریشان دل که تَحْصَبُهُمْ وَجَعٌ عَاجِلٌ وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى، بر سمت شهر کم سیر نمودند و از آنجا
قدری نقد و جنس که قاب منقلب اورا شکین دهد و ابرش وادھے چند یا خود همراه
گروانید، و گوئی بهر میت آراستہ، سوئے شهر گذر و فرار کرد. چون در صحرایست بغایت
شدید بود، آنجا نیز قدم استقامتش قرار نہ گرفت، سوئے دشتی پیلان و پیشیائے
شیران گریخت. نظم

چون زحل در وبال گاہ رسید

یا چو زہرہ بخونگاہ ہو

اینگاہ این نسبت زین است و لگام

جماعت مسلمانان، کہ باروم کشتہ بہنو دلاقہ داشتند، و از لگام لا تَتَّخِذُوا الْکَافِرِينَ
أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ، سر بیرون برده، چون دیدند کہ رائے را دوال جزم
بکسیت، و ایشان را غاشیہ قیامت بر سر آمد، جهان بر سر ایشان برسان حلقہ زین
تنگ شد، و موج خون از پشت زین بگذشت بیش جائے ندرین خشک کردن نماند.
عنان از موافقت کفار بر تافتند، و در زینہار اہل اسلام پناہ جہنم، و بفرار دولت

رَأَتْ حِزْبَ اللَّهِ هُمْ الْغَالِبُونَ، اعتصام نمودند بظلم
از زینت و تشرف ملک شاد شدند
و از فودش اسیری آزاد شدند
اگر چه هر یک از آنها بودند که بزدا و بختی و ابرتید اید صرمتی

نسبت اسلام و کفر است اینک این

اچون بر دعوی ایمان ایشان کلمه شهادت گواهی داد ملک اسلام بحجت تعظیم
شهادت، و وشافه چوین را که شکل لا دار و بگذاشت که گلوئی ایشان را لا زند
و با آنکه سبیل الدم بود و ده اند و اداست شمشیر بر سر ایشان فرض، بر لای حرمت دین
سلمان تیغ بر ایشان جرم کرد و پیوند عفو خلیفه ذوالامان ماسون شان گردانید
و از نفع حال کفره تنفسار نمود آنچه طایفه را از جهان سوزی آن آتش پریشان روشن
بود پیش چراغ داشتند چشم بر جاوه خدایگانی بر نهیونی ایشان در پی آن بیدید و بدید
و بیک بقاعده درشت که شمشیر

يَكَاذِبُونَ بِالْمَنَافِقِ
وَيَدْرِكُهُمْ كَالْوَهْمِ بَلْ مِنْهُوَ سَخِرُ

نسبت ابرنکر لولو بار

درین اثناء ابریه روی از سوئی معیر یان بر آمد و بسبب آشنائی دریا جانب

ایشان چپته سخت گرفت، و ازین طرف نیز مدعی غاشی می نمود. و میخواست اگر دیان
 عیاری بنشانند، گاه شدید میشد و گاه نرم. همین طرف چشمه شریعت را آب میداد و هم
 بدان جانب آبیان را مدو میکرد. و برق بر دورنگی اومی خندید. چون جریان قلم قضا
 چنان بود که باران تیرموشان بدان گیران پلید رسد، هر چند لشکر اسلام چند بیشتری کرد
 باران سخت ترمی گرفت. گوئی که اگر پرده تقدیر بود که پیش سپاه منصوبه عال شد تا آن
 اگر بپایان را خلاص دهد.

در آن مقام که سیله رسد ز لشکر شاه
 که دشگیر شود و غرقه را بجسد تقدیر

تا لشکر دریاوش و بید و مقول در آمد. بید و مقول را دید، بهیر رفته، و دھول نیز خالی مانده
 و ابر کا فر مزاج، که به بند و سکه سیه پوشانست، از قوس قزح کمان هند و سی کشید،
 و تیر باران را کشا و سکه هر چه سخت تر داده، قطرات را مانند پیکانهای آیدار میفرستاد،
 چنانکه از جوشن و برگستوانی میگدشت. اگر چه اندام آهنین غواة را اذان التفات نمی بود
 اما قدری از تیر مانع می شد. گاه کمانها را از آب بے آب میگردانید، و گاه پیکها را
 از بند سوس زنگه روی نمود؛ و گاه بلطف میان تیر و بر درمی خزید، و هر دور از یکدیگر
 جدائی می افکند؛ و گاه در گوشه کمان چسبند و فرو می نخیست، و
 از دوش سیر دانید. نم خود در پیکانها چنان در نشسته بود که میخواست بند بند
 هر یک جدا کند. با این همه، تیر اندازان استاد و کماندازان و انکمان خود را کمان مستم

ساخته بودند که نه آب برهن بران کار کند و نه باران تیر ایشان
که از سر روانه بود، هم برقی بلا میرنجست بعضی آب گرفتگان آن آبگیر، مانند در سوراخ
و رخنه می خزیدند و بعضی را پیکانهای آبدار در رخنه های شکم چون آب در سوراخ مار
و مورد می رفت. و راویان میهند، که سوارگان آبی بودند، گنبد کنان در می رسیدند،
و زیر پای مرکبان ترک پستی می شدند، سیل خون و سیل آب راه سیدان گرفته می دیدند
تا پیش سپاه خلیفه عهد قدم آدم را شفیع سازد. گوی که از بس شیرینی جانهای کفره،
شرتهای خون بغایت شیرین گشته بود، که ابر بر بار آب در روی می انگزند، و زمین
خونخواره آن را بجاوت تمام فرو میخور. باچندان خرابی، که آن شراب مردانگشت
ساقی دور از قریب آسمان عرق صافی میرنجست، تا خرابی بیشتر گردد. ازان شراب
و شربت اول اهل چاشنی برداشته بود. مصرعه

لَقَدْ يَدْرُوْنَ الْعِظَامَ فِي الْاَرْضِ

ازبیر وصول، در راهی که از پری آب راه از چاه پیدا نه بود، بجست و جوی
تیر روان شدند. از هوا طوفان می بارید، و سواران لشکر مرکبان کشتی و ش را چون
معلبان استاد بیاحت می فرمودند، شعر

وَقَدْ تَجَرَّيْ عَلَى الطُّوفَانِ تِلْكَ السُّفُنُ مَجْرَاهَا

وَفِيْمَا رُفِحَ نُوحٍ قَالَ بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرَاهَا

تا در وی رسیدند، که لشکر هند و آنجا مانند جاب نیمه بر آب زده بود. حال که از حرم

وحرارت شمشیر ترکان، سر سر قمر برایشان وزید، همه یکبار بشکستند، و گوی در زمین
فرورفتند. **مصرعہ**

کما قطرات و بِلَ بَيْنَ حَمَلٍ

نسبت گم شدن و یافتن است

نزدیک میان شب، که ستاره و ماه در ابر گم شده بود، در روز از خواندن و التماسی صبح
از میدان و شمشیر دور افتاده، از بعضی مسروران برق سیرخیان روشن شد، که رائے
پے گم سرم گم سوئے شهر کند و رشتافت. لشکر فتح یاب پے پے آن گریز پائے بران
سوئے مساحت نمود، و در زمان بیاشنا از در آن شهر درآمد عمارتے دید سرم، و
هندوانے، که از قوت سرخوش پیش ازان پائے گم کرده بودند، در آن حال سرم کرده
بودند، هم بران گونه سرم میدویدند، و سرم کرده را می جستند. و بیرے که داشتند،
گم میکردند. و ترکان سرانند، چون هیچ جائے گم را نشان نمی یافتند، بگمان آن سرا
سیگان دیگران را بے گمان سرمی افکندند، و جائے بجائے جست و جوئے آن گریختہ
گردانمہ دار دائرہ می کشیدند.

تا آن زمان که ہند و شب گم شد، و فلک
خواند از پس قمرات و شمشیر و التماسی

این نسبت پیل و پیل بالا گوهر

در آن مقام چون ابر پیل و ش بکشا و صد و بیست پیل ابروش در سلسله قید آمد
 و پیل بالا نیز این چه ازان حس که از پشت پیل ابر چکد، و چه ازان نوع که از شکم ابر کوه
 ابر مانند زاید بدست افتاد و به کفیلان خزان تسلیم شد و بسیار را و قان پیل تن که
 چون دندان پیل پس نه خریدند و از بادست ترک که با سبب سخت دندان پیل
 را درون خزان چون چشم پیل درون خانه خنیده بودند از کجماے خانه و گوشماے
 پیل پایه بیرون می کشیدند و زیر پای مرکبان پیل شکوه پیل مال میگردند چنانکه پیل
 آن سواد از آلاش خون آن اصحاب فیل طیر آبا بیل شده بودند و نوای شکر
 رب الکعبه پیلان ابر میرسانیدند و شعی

بلا تری تحت الدماء کائنات
 جبال فیقول لکنوها استخفاف

باز نسبت ز آب و ماهی بن

چند آنکه در آن خراب آباد کند و در بزم پیل کماے کشتی شکاف طوفان خون رانند
 نشان آن ماهی دریا یافته نشد زیرا که در آب ماهی را پی برون نتوان کشید
 مع هذا چونندگان پیر کماے آب در و باد زمین براندن نیز می بریدند که مگر

پے بیرون آید چون آن بیگان را پے بیرون نبرند، گمان برند که مگر سوسے
 جال کو تہ نیز بچد آنجا رویم و شست بکشایم؛ باشد، بدست افتد۔ بدین اتفاق،
 پیش از آنکہ آبے خورد و با پانداری مشغول شوند، تند تراز آبے، کہ از بالا فرود آید،
 روان شدند۔ از آیندگان با خبر صحت اخبار کما ہی معلوم گشت، کہ بپیر دران بیرانه
 گردنہ گشته است، و از دریای نیز دست شسته، بدان سبب کہ دریا با چندان ایستاد،
 ازین دریا و روان کرانه خواهد کرد۔ مصرعہ

وَفِي تَحْتِ الثَّرَى خَوْفًا لِّغَوْرٍ

شاخ در شاخ نسبت جنگل

سوسے جنگلے گرختہ، کہ از بس انبوی سوپاے دروسے نخر د، یعنی مونہ گنجد۔ و اگر بہ
 مثل دہم را مقل و سہند، پایش درون ماند، و وہ از بیرون آید۔ و چنین جنگلے باتنہ
 چند تنہا ماندہ است، و جان بروہ۔ ملوک رائے زن گفتند کہ۔ شہی

كَيْفَ الدُّخُولُ لِحَيْشٍ فِي مَضَائِقِهَا

سُرُوحٌ بِلَدَيْكَ مَا خَاضَ بِالْحَبْلِ

ایک این نسبت خار و خارا

چون یقین شد، کہ رائے دران خار و خار بلہاے درخز کرد کہ سوزن درخز کنند،

وهر که در دنباله اول بود، در آن سوزن زار خارسان مانند رشته در سوزن در رفت،
و پیش جائے آن نهاد که سر رشته آن گستاگان را دنباله باز توان یافت.
ملک جوئے که اگر نقش پیل در بهر آن هندوی می شنید، تیزی مقراض گوش را
در شب تار بر آن سوئے میراند بسبب آن هم گران نه خواست که به مصالح جزوی
پیکان خار او را در چاکمائے دهن کوه ضایع کند و در پی شسته سر و پا برهنه،
که در یافتن ایشان از ذیل امکان بیرون رفته است، بدو او در شنید شش

لَيْسَ ذُو الْعَقْلِ طَالِبًا شَيْئًا

فِي حِجَابِ الْجِبَالِ يَحْتَجِبُ

ناچار از آن خارتان دهن قبا در کشیدند، و غمان رجتها و جطف باز دادند و در
شتر کند و باز آند، تا در طلب پیلان گز پیوده کوهمائے آن زمین را، هرگز جائے کلک
وشت پیمایان پیمایند، چون بهجت یافتن پیلان دیبا، روئے دیبا چه نیاز سوئے
عماری چرخ طلسم آوردند شش.

مَنْ أَطْلَسَ الْأَفْلَاحَ

جَلَّ يَا جَوَادُ الْقَتْلِ الْأَفْيَالُ

بلند است این نسبت پیل ابر

یامدادان، که پیلان سحاب پیرامون تبت زین آفتاب گرد آند، چنان روشن شد،

که در شهر پرست بری بتخانه ایست ز زین پیلانِ راسِ پیرامون آن مانند بزمی
بلند که گرد بر گرد آفتاب گرد آیند؛ گرد آمده اند - سپاه صرصر حمله چون باد تند براندان
آن ابرو باروان شد - در دل شب مانند ابرو باران آنجا رسید - باد اوان مقدار دوست
پنجاه پیل رعد خروش در سلسله قید سواران باد سیر آمد ^{نظم}

مانده موج سائے دریا
گرد باد روان شود مسلسل

باز این نسبت کفر و اسلام

بعد آن هکس اسلام، با فوجی از غزاة محمد بعزیمیت قلع سبده کفره وقع عبده
امننام، در بتخانه زین در آمد - عمارت دیدند، چون کفر غزایل قدیم و حکم اثر و غرور
دنیا فیرب انگیز تر گوی بیسته است، که از شداد کم شده بود، و آن دوزخیانش
یافته اند، یا لنگ و زین رام است؛ یعنی که دیوه سمران همه زرش سرے را فخره
کرد و بگذاشت، تا روزی سلیمان عهد شود ^{نظم}

یا دیو زین زحل از بهر بیر آمد فسر
چون آبر چاه کور بود، آن شد زبانی نگون

باز این نسبت بلند از چرخ

الحق، آن معبد فلک زده از آنها بود، که سکه بیت الکافر را بر زر زنده زمین تا آسمان
از زمین میله بر کشیده، که چشم نجم می خراشیده و در دیده خورشید در می رفت - سرش
در بلندی پنداری با نیجه اسد بکشیش پیوسته اند، و بنیاد زینش در قعر لویه گل
گوئی دوازده ماهی را بایک ماهی یکی کرده اند - در سقف دیوارش از یاقوت و
زمر و آفتاب تاب تر صیغه کرده، که بیننده را از دیدن آن سرخ و زرد پیش چشم
می آمد، و دیده از خیال زربرفانی میشد - و زمر و سبزش، که تابوران را سر سبزی دهد
خیال رود که طوطی است از بیضه ماه پریده - پیکر مرصع بت تصور افتد، که آفتاب
را آبله و میده است - نظارگی را به تیز دیدن آن عطشه بکشاید - مصرع

الحمد لله کان همه در گنج ظل الله شد

نسبت کعبه و بیت خانه نکر

فالحاصل، آن بت خانه زرین، که بیت احرام هندوان، بحرمت تمام در کاو کاو
آوردند، و تکبیر گویان بنیاد کفر را زخم می کردند - چنانکه از باگ تکبیر، مرغان روحانی
کبوتر و از معلق رمان از هوا فردمی آمدند - آواز متین چنان میخاست، که گوشه های
دیوار بازی شده از ذوق آن سماع، تیغ زرین پوش نیز سر اندازی میکرد تا با جلد

کہ از پیش او سر لے بہرستان و بہت پرستان رقص کنان از گردن فرو میدید
و در پایہامی افتاد مصرعہ

قَدْ يَنْوَحُ كَشْكَلِي حَزْبُ شَيْطَانٍ

نسبت طلب و جواہر

خشت زر کہ سنگ نہ داشت، فرو می غلطید، و کلائیہ صندل کہ آبیش نہ بود، فرو
میرنجیت۔ آن زرد و در خون طلی میشد، و آن صندل سفید چہد سرخ می گشت
جائے کہ جوہر آبدار میخ خشیدے، گوہر تابدار تیغ می درخشید، و جائے کہ از کلاب
و مشک غلاب بودے، از خون و غوے خوناب میدوید۔ از زمینے، کہ بوئے
مشک آمد، بوئے خون می آمد؛ و بر در و دیوارے، کہ گوئے زعفران نمودے
رنگ روین می نمود۔

ہم ازل بوئے اہل ایمان مست

ہم ازین رنگ اہل کفر خراب

نسبت بت پرست بت نگرید

بتان گنیں، کہ آن را رنگ ہما دیو گویند؛ دران زمین آن رنگ دیویان را بچ گاہ
لکہ مرکب اسلام آنجا نہ رسیدہ، کہ رنگ ایشان را بشکند۔ مومنان صلب بتان صلا

آن همه لنگه‌های بزرگ را خرد و شکستند که لنگ هما دیو بزرگ ایشان خرد شد. و دیوانداین از پائے در آمد. دیوانه که آنجا قدم استوار کرده بودند چنان پاهای بزرگ و بختند که در یک نفس تا خصار لنگ بر سیدند. و در آن هیبت لنگ نیز بگریختند؛ اگرش پائے بود. و این دیوانه پائے که در آن دیو خانها اولاد آدم را پیش لنگه‌های دیوان سجده میفرمود، سوئے سر اندیپ بطریق برون شد که در قدم آدم برید و سر نهاد. **نظم**

بنگر که چه حد بود در اسلام ظفر
کاکلیس هند در قدم آدم سر
نسبت گوهر زر چون زر گوهر نگرید

چون بنائے بت خانه کان زربود، و بنیاد دیوارهای مَرصع، کان گوهر بر کنند. و آهستین را از جگر لعل آبدار آب دادند، و پولاد و معول را از لعل آتشین تاب و کلند را که نقش کلید در او، از هر خنجر فتح بابے کشاد، و سیل، که غبار انگیز چشمه‌های خانه است، در عین دیوار مَرصع در وقت آب، مروارید فرو دادند. و در تمامی آن معموره خراب هر کجا که زیر زمین گنج خاک بر سر مانده بود، زمین را غریل کردند و به بختند و بر کشیدند، چنانکه گبران را از زبر خاک زر، و از جوهر خرابه‌های آتش، باقی نماند. چون آن همه زر بے وزن و جوهر بے بهایه اینان حضرت تسلیم افتاد، سپاه فیر و زنده گران باز خردند.

بیکران و سیلان گران، ع

بک سیر شد جانب بارگاه

باز نسبت زر و نشان سپهر

چون روز آفتاب از تلیج آفتاب سر بر آورد و ماه ذی القعدة را که جیش بے نهایت داشت فرو پوشید مصر ع

یعنی که زمه سیزده و یک شنبه

غزاة منصوبه سایه بان همایون پیوستند و خطائے خوئے آلوده پیشانی را از خاک آن ساحت والا سراب کرد و بتخانه سیر و حضور که سر نشان بدولاب سیر رسیده بود، دنیا و به آب فرو رفته بطریقے برگزیده که از زیر سر دنیا و سیرے دیگر تا ماهی برسید و گنهای آفتاب ناب که در هر منزل خانها بطمانده بود، از حقیض خاک برگشیدند که بشرف بیت المال رسانیدند چنان گرد از خانهای همنو بر آوردند که در و نه زحل پر غبار شد، شعرا

وَحْتَ حَوَافِرِ خَيْلِهِمْ مِنْ أَرْضِهَا

بَاهِلَةِ أَوَارِهَا وَتَجَوُّمِهَا

چون بعد از آن بدو روز سایه بان سپروش از انجا جنبش نمود، و چون شمار ماه، که بالافته است، بجزار رسید، و روز چیس از آخر درجه روشن شد مصر ع

یعنی که پنجشنبه از ماه مهفده روز

در شهر گیم منزل کردند. از آنجا به پنج روز در شهر منتظر که برج استقامت برادر
سند پندیا است نزول شد. آن شهر نیز ازان کیوانی بزرگ که ایوان عالی داشت
چون خانه مرتب صنیر یافتند. راس بارانیان رفته بود و دوسه پیل در تخته بگنات
گذاشته. هر چند سهام برگشته ز اسیل بنات نعش طلب نمودند، همان دوسه پیل
در نظر آمد و بس دیگر نشان ایچ ازان تیارات بد اختر در پس پیش آن دوسه
ابر روشن نگشت. ملک اسد صولت را شعله خشم چنان سر کرد که آتش در تخته
بگنات زد و شعله

کَمَا اسْتَعْلَيْتُ إِلَى الْأَفْلَاقِ

وَصَارَ النَّحْمُ ضَمًّا بِلَاخِرَاتِ

از آنجا ملک کوه استخوان سیه کوه گران را از با و هیبت تیمن عهد بران کرده
به بیروت گاه رسانید. و بر عکس منتهی که کوه به کوه نه رسد، با سپایان دیگر ضم کرد. چون
آن همه ابرهای دیاجوش در شمار عارض درآمد، هنگام عرض طول صف تا سه
فرنگ بر سید وزیر پائے سپایان فرنگ به فرنگ هم سوده شد و هم فرسوده،
پانصد و دوازده پیل که سید سکندر را چون قوی کاغذ بر درند تقوی فرمان
سکندر زانی در سلسله کاغذ متعبد گشتند. گران سپیکان که در خراسان پائینان
آوازی دارد، ولیکن زمین میخروشید و می گفت صبح

نزلت انما الساعۃ و شئ عظیم

وصف پیلان از دها خرطوم
که بود کوه زیر پاشان بوم

هم از پیلان است اینک بستان جا

کوه مابراں کوه سرفراز که از شگرف پستانی ابرهای یاه را استر سرخ پوشانند
و ابرهای چنان بلند که آب از پشت شان بعد از دیر بر زمین آید و
پیکرهای چنان پر شکوه که با دارم شان زود بدم نرسد جراح اثر آتش در
ایشان نهاده چون برق در ابر و پیدایان کنش گیر کشد بپیشانی داشته
چون تیغ کوه بر سر کوه ابر آب ریزد و نبات رویاند طرفه ابر که آب نوش و نبات
خورد کوه سنگ دارد و خاکن بود و عجب که هر چه که آب بن سنگ باشد و ره سپرد
اگر بیزان جلش نشیند کوه هم نعلش نه بود و بالان جلش نهند با دم نعلش نباشد شش
حیران شده هر که هست در پیکر او
کوه بران و آدمی لنگر او

مردم برگزینش چون فرشته موکل بحاب و صندوق بر پشتش مانند شتی برگردان
هنگام جنبش گوئی موج دریاست تند برداشته و گاه ایستاد پنداری شنه برج

حصار است بخرطوم مخنیق آراسته. اگر موج دریا از بادهاست تند در زنجیر افتد،
 این موج از بادهاست سستی خویش زنجیر دارد. اگر شبه برج حصار را بصدوق چوب
 بیاوریند، آرایش این شبه برج بصدوق زرنگاری؛ یا غور و گنبد نسبت
 بر چهارستون، که کافران را زیر خود خاک کنند؛ و یا کوه سیت بر چهار کوه پایه که بخوان
 را از زمینی ساره خود فرو دافکند. نون دندان شش را حرکت بحدی که صیف خود را
 بیک تشدید و قاف نشاند؛ و الف خرطومش را تجویف کشش بجای که کفیف
 خود را بیک مد مضاعف گردانیده. بیاکن جنبیده با چنان روانی، بیک رفته
 صبا چندان گرانی، شاعر

تِلْكَ الْأَفْئَالُ إِذَا مَأُوصِفَتْ
 ثَقُلَ الْفُكْرُ مَجْدُ ضَمْنِهَا

وصف نگاوران که از آیه شان کار
 گردد آخربا آخر سنگین روزگار

هم ز اسپ است نسبت این جا هم

پیل چون سوئی پیل داران رفت عرض سملی فرس شماران رفت
 عارض آورد یک بیک بسمار باد افشار بسته پنج هزار

مرکبانے یسانی و قشامی
 بحر یانے، کہ خون سوارہ کہ آب
 درشتا بندگی چو برقی بهاں
 تگ شان آدمی ز سرعت حال
 دم شان ز کسین دام صبا
 ہر یک آہرنے، کہ از تگ پائے
 بر ہوا ایستادہ گاہ درنگ
 رفقہ نوے بہ چشم خفتہ درون
 سرہ کردہ چوراہ ناہموار
 پست گیر آہنجان کہ رفتن
 مرکبانے بدیں جمال و ہنر
 ہمہ تسلیم پایگاہ شدند
 کہ اگر فتح فتح این شاہ است
 باد در قید این شہ عالم

خواب گاہے روان بوش گامی
 ہمہ گنبد کثان روند بر آب
 گل صفت، بادا صل نرم دان
 در نیابد مگر بوسم و خیال
 گوش بر رستہ سوئے بہ ہوا
 سایہ خود گد اشتہ بر جائے
 در شدہ ہجھو آتش اندرنگ
 کہ درون رفتنش نہ بردہ برون
 چشم سوزن بدیدہ در شب تار
 ہجھو رشتہ بہ چشم سوزن
 چون بہ عرض آمد سترتا سر
 مستعد جناب شاہ شدند
 مذد دیگر چنین در راہ است
 کرۂ خاک، بلکہ نہ کرہ ہم

صفت نقد بحری و کانی
 بابت اندر سلیمانی

این که این جا هم ز جوهر نسبت

و اگر در صف صند و قبا عی جوهر اوصاف نه در هیچ صندوق سینه گنجد، و نه در
درج و نه سنجید پانصد من جوهر که هر درم سنگی ازان برابر دینار مغربی خورشید
بر توان کشید؛ هر یا قوتی بران گونه که آفتاب را قمر نماید خیره باید کرد؛ تا
یک نقش بدان زیبایی از کارگاه غار بکشد؛ و هر درمی بران آب که بر راسالها
از پیشانی خوئی باید چکانید؛ تا یک تخمه ازان بابت بنجرانه دریا بر سازد؛ و هر
لعلی بدان که کان را روزگار را از چشم خورشید خون باید خورد؛ تا یک گیس بدان نموده
بست افتد؛ و هر حرفی بدان که فلک مردی اگر خود را پاره پاره کند؛ پاره بدندان
نه نماید؛ و هر المتی از دوی خوش دروستانی بدان لطافت که پنداری قطره است
از چشم خورشید بگردد؛ جوهر دیگر از آنها که شش

تَبَا وَرَبِّ عَالَمِينَ يَا قُتَيْبَةُ
لَمَّا كَسِيَتْ مِنْ إِنْفَاءٍ مَغِيرٍ

کیفیت اتمام معبر
فیروزی پیش با و کاش و کشور

اینک این نسبت تعبیر طاعت

چون به نصرت محبوب و انس و جان، و گرفت صدق نیت امام محمد و خلیفه زمان،
غازیان با سنت جنگی معابد کاذبه را به عزیمت صادق برضائے زمین و سجد
آوردند، و اصنام سنگ را، برسان دل شکنین پرستندگان لشکرتند و زینت بنیان
پاک که آن همه سنگهای آلوده را به سختی تمام خرد می کردند؛ و شیطان پیش پیش
خوش دیوار بر می آورد، تا دل منوین مومنان از شکستن آن معبودان باطل فراغ کلی
یافت. و پس ایستاد، که آستان بتخانه را به بینی رفتند، برائے احرام بندگی بیت ایتحق
اسلام قبا را طلس لعل را جامه احرام ها خند، و برائے سجد و عبادت با و شاه هفت
اقدام پیشانی راست کردند. و ذخایر و اموالی که قیام آن جماعت بدایر بدان بود
بلکه قبله اقبال و کعبه آمال ایشان، همان برائے حضرت در جمع جامع آمد، و همگی مزارع
جها و که از جنگلی فرائض بود به متابعت امر امیر المومنین اقامت پذیرفت. بلکه غازی
و سایر مجاهدان حبش منصور شکرانه، وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ،
در مقام تعبیر و نیاید از خاک تضرع تیمم دادند، خاک را از عرق جبین آغوش کردند
و بعد از آن دو دولت خلافت دست امید را تا بعد از بالا بردند، که بخیرانه اجابت

برسید، شمس

وَقَدْ وَضَعْتَ مِنَ الْعَبْدِ قَضَاءً
مَطَا الْبَيْتِ عَلَى يَدِ مُحَمَّدٍ كَاتِبٍ

باز گشت لشکر منصور بانشع و ظفر

سوئے دالابارگاه بادشاه بحر و بر

باز نسبت ز علویات بنگر

چون در شب یک شنبه انجمن کو اکب سوئے سواد اعظم شاه رجوع کرد، سایبان شفق
دام را بر عزم اتصال به برج آفتاب سلطنت کردند. و از شادی رجعت سوئے شهر
آواز برکندن پیچها و سرور و اق چون غفلت شیخ اقامد لهما را در پرت آورده ببادان
که روز آفتاب از سرفق روشن گشت، و شمار ماه بادل دلو رسید یعنی کیشبه دزد و دوا لچه چها

باز نسبت لشکر و شمشیر

سوئے درگاه بحر سلطنت کوچ کرد. لشکر گران بار پیل بسیار و خزانه بشمار منزل
ساعت می نمود، و ظفر با قمر تمام مژده پیش می برد، و فتح فتوحات آینده را
تبدیری اندیشید، و نصرت در یکی امور یاری میداد، و حفظ خدائے پاسبانی میکرد

آرے سپه که پاس عالم دارد

چون حفظ خدائے پاسبانش نه بود

نظم

اصغار و کبار لشکر منصور، یُبَشِّرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ اَنتَ اَزْمِیْ نَمُوْنَد و هنر اندر کفره
کَلَّا نَمَازِیْلُ هُمْ اَصْلُیْ اَمِیْ اَفْتَادِ اَنْبَسْ که چهره و خلائق را عطش خاک بوس درگاه مغلوب

گردانیده بود، آن همه عقبات گذشته بازمی گذشتند، و سهل می نمود. فی المثل که چنانچه
که از تصور آن اندام گران شود، به تیزی تگ و تگ تیزی می بریدند، که هیچ گران
نمی آورد و مناکمائی، که اگر مردم در خواب بیند از خواب بجهد چنان بے خبر می نوشتند
که گوئی در خواب می جهند. خرابائی، که از یاد کردن موئے بر اندام زمین گردد، آن
زودین زیر پهلوی از موئے اندام ساز و ارتری آمد. آبهای، که از خیال آن مردم
در بحر حیرت غرق شود، مانند شناوران کامل، که بر آب خفته آشنا کنند، باسانی جبره میگردند
تا میان هواهای گرم و بارانها و زوالها سخت فرم، بابر و بر و تمام، و کشف مظلمه
ظل الهی، ایمن از قف و تاب، فارغ از پنج و غدا، بجناب دولت آب پیوستند و تهر

فَقَدْ شَكَرُوا عَلَى نِعْمَةِ السَّلاَمَةِ

وَرَفِيتِ فِي الْأَوَامِرِ بِالْكَرَامَةِ

نسبت باریا و شاه نگر

چون شجره روز از اول یامی گشت و آسمان سال از دین بے پایان بست ماه را
هنوز اول دولت بود، ^{نظم}

یعنی دو شبانه و جهاد دوم چهار

تا پنج عام یازده و هفصد از شمار

درین تاریخ آفتاب بلند اکیلی فرارزین بارعام فرمود، و ذیل چتر الظل بزدان

بیاراسته شمع جنتش چشم بدرادورباش میزند، و سواد حشرش بختش خواب
 آلود را سربه بیداری در چشم می کشد. دستاره دور باش دستارک نور بر سر مرتج
 خونی ز داده بود، و جمال کمر شمشیر دوال در گردن آفتاب افگندند. سپهر با چندان خیره
 کشی از لاله نماند و حربه بخورد، و زمانه با چنان چیر وستی از سدی کمانها هم زده میماند
 ملوک در صفهای انبوه بران گونه کمر با کمر می سوختند، که لعل زمر و میدند و زمر لعل و
 جبینان در قطارهای باشکوه بران سان بعین بغل زمین میزند و دند که خاک زرمی شده
 زرخاک. روئے زمین از سجده ملوک کبار پر از پشتتای کوه می نمود. و پشتتای
 خاک از سودن جبین رایان تکه دار زعفران رنگ شد و بود. از باگ بسهم الله
 ملاک مادر سومی افتاد که سجود آدم علیه السلام را منشا گردانند، و از آواز ملک الله
 عز و ازیل را سر آن می بود که بنی آدم را سجده اتحاد بجای آورد؛ چنانکه چابک و شان
 خسر و روم را جیشی می ساخت، و چوب هم اخیستان شاه رنگ را روی میگردانید
 صبا کے تربیت به لطافت می وزید، که پرده توقف از جلگی مرادات مردم می ربود.
 و با وسیت به تندی می رفت، که اگر نه پیلان را بارگران حضرت اندر شد، ایستادن
 یار نبود. چون ترتیب بار بادشا بهانه در سینه و میسر مرتب گشت، شمشیر
 بسوی تخت فلک خواند آینه الکرسی

دیده چهار ملک چهار قل چهار ارکانش

بند و هیکش با و شاه، که شرط بندگی چنانچه در تشریح نگفته است، آورده بود، با ملوک

و اکابر سے کہ نام دہم جو ذرا دور اچھائے ست غزاجان پارہا نمودہ استفادہ
 جو تخت بینائی بخت کشادہ در رسید و پھر وجودیت را در محن بارگاہ نقش لیاط
 ساخت آواز لبسم اللہ چنان بلند رفت کہ رحمت خدا کے بدان جبل متین از آسمان
 فرود آمد بشعرا

اَلَا يُرِیْهِمُ الرَّحْمٰنُ جِیْشًا مِّثْلًا
 تَوٰا نَزِیْنِ دِیْنِ الْحَقِّ بِالْبَدِیْلِ وَالْاَلِیِّ

نسبت جوہر و جسم حکمت

عرض غنائی ہے کہ از طول مسافت چند آنکہ در ترقی بحر محیط نہ گنجد آوردہ بودہ
 آواز شد اجسام گران پیل جوہر یکدان و جسم علیل چشم لسیط خاک را فرو پوشید
 محل جوہر بنشینت حیوان حال بہ بدیہ نظر انبات میکرد کہ جوہر بالاتر از چشم است
 نشان کہ زیر پای انسان و فرس علی العکس چشم بالاتر از جوہر افتد و تباہی مردم کہ
 رو چشم چنان آراستہ اند کہ چشم بد جوہر و جسم پیل و جوہر جسم علیل حیوان بودہ
 ہر تیز پیل را مادہ چون کوہ، مادہ را نیز صورتی باشکدہ عجیب جسمی بعد از قوی
 از پائے ناسر و از غوطہ تا دم بعد کے ازان دراز و از پشت تا شکم چنان تن
 نگاہ کنند بعد کے دیگر جسم دریں چشم تمام نتوان گفت
 باقی بحث بہ نسبت بعد

باوشاه جان بخش مرکیم جان ده و جان ستاں را بنابر یافتن این نعمتہائے جسیم،
 ادائے شکرے کہ آن را اجسام بسیط سموات محیط نتواند شد؛ بجائے آورد۔ از آثار
 این شکر عجب نہ باشد کہ اگر ہمگی ابعاد جسم بسید را زمین را بہشت نقطہ شمشیر او در گیر دہ۔
 زیر کہ اتمام تمامی نعمتہائے جسیم بہ نقطہائے شکر بستہ اسب، مصرعہ
 کسا اتمامہ جسم بالنتاط

چند حرفے در اتمام کتاب
 عذر سہو و خطا برون حساب

فروخوان نسبت دیوان النشا

بفضل خالق قلم، این مستح نامہ کہ شالے است از دیوان انشائے خسروی
 شیخ بہ طغرائے ابوالنظف محمد شاہ السلطان، اتمام یافت۔ و کسبیت فخرے چند
 از صفائی این غازی در سواد و بیاض لیل و نہار تا ذیل یافت تاریخ عام ہر شہر
 گردانیدہ شد سبب اختصار این شرح و انحصار بر چند مستح، آنکہ چون زدن
 طغرائے خدایگانی ساختہ اند بجهت گرد آوردن گوئی زمین حقیقت است کہ مستح
 قاصد برائے ان کار در ہمہ آفاق بخوابد و وید کہ فرمان مہر و قدر است باوشاہ قش
 تا قاف برساند بہل باشد کہ در ہج تصنیف بندہ چند جوامع منظوم تواند بود، کہ

نشر چندین صحایف فتوح توان کرد پس ناچار از چندان نشر شامل شمه و از ان همه
 تیغ گذاری حرفی بر سر قلم کردم و بلباس عبا رتنی که بر قد معنی بدستی و راستی تمام
 توان خواند چند رقعہ دارے بران پوشیدم - و خواستم کہ هیچ نظم بیگانه از عربی و فارسی
 بر سر قلم راسیہ نگرداند و روی صفحہ را البتہ زیرا کہ شعری

مَنْ يَسْتَطِيعُ عِبَادَةً فِي بَيْتِهِ

لَهُ لِسْتَعِينُ اخْتَارَ مِنْ صَحَابَةِ

محقق گشت کہ ترکیب این یکدو حرف کہ بر ہم بسته ام، ارم کبات و حرفی کو دوکان بے
 معنی تراست - و ترتیب این الفاظ، کہ آب دہان بر روی کار فرمودہ از وصل کافذا
 کہ آب دہن کنند، است تر و آنکہ بحساب خویش دقائش چون موسے باریک
 بر سر قلم آورده ام، پریشان تر از خط است کہ موسے بر سر قلم باشد تا درین کتاب کاتب
 چون از توفیق نصیب شد استخوان و نوہم، امید دارم کہ بدیع بدائع در نظر سلطان ارسال
 بیا راید چہ پیمان بہ عنوان قبولش



مناجات در التماس قبول

و گزشتن مغفرت از نزول

نسبت قرآن نگار چون لوح نور

نسبت نگارنده هدیه هدایت بر تخت دل مومنان، این بیان قوارع ملک که از سوره
فتح و آیات نصر بنو محمدی مبنی است، بر ذات ختم الخلفاء امیر المؤمنین محمد، که نور
إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ در لوح جبین اولیای است دو وضع نجسته و فخرنده
گردان - و اگر در صحف این اسفار قلم تالی را بای بیرون از جدول ادب جولان
رفته باشد و کلماتی که شایان شان بادشاهان دین پناه بود از سر جیل و سیر
غفلت به تحریر پیوسته، بران ضمیر لایم، که نسخه ایست صحیح از لوح محفوظ، آیت
وَالْعَافِينَ مِنَ النَّاسِ ثبت کنی، تا عفو عظیم خود را حافظ جان بنده گرداند - و اگر
رقم خطای نگاشته شده است که اهل سعانی و بیان را بر حرف آن چنانگشت
نهادن تواند بود، پر تو قبولی از عالم غایت نامزد فرمائی که صورت
نقش در نور دان پوشیده ماند - و اگر در نظم و لحن این اجزای نتیجه بر خلاف
ام الكتاب زاده است ختم کتاب برین کلمه می گفتم، که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ
رَسُولُ اللَّهِ - و دعای ختم این است، که تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي
بِالْمُسْلِمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلَى
آلِهِ وَاصْحَابِهِ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصِمِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ (اول این کتاب بعد از رحلت امیر خسرو بیازده سال
تحریر و واقع شده بود)

(16)



Khusrau emphatically expresses his willingness to recast his book according to the Sultan's wishes. But as Mohammed ibn-i Khawend Shah (Mirkhond), the author of *Rauzat-us-Safa*, remarks, the official historian should by hints, insinuations, overpraise and such other devices as may come to hand, never fail to express his true opinion, which, while remaining undetected by his illiterate patron, is sure to be understood by the intelligent and the wise. Amir Khusrau had no liking for the *Malik Naib* Kafur-i-Sultani whom he abuses in the *Dewal Rani*. His keen sense of the religious and the poetic in life could not but revolt against the senseless vandalism of the Deccan campaigns. Hence the ghastly realism of his sketches. He may, or may not, have wept tears of blood over the fall of an ancient civilization; but his mode of expression leaves little doubt that the greed of gain and not the service of the Lord was the inspiring motive of the invaders. One thing alone was clear after the day of stormy battle: '*You saw bones on the Earth.*'

demonstrated to the idol-worshipping Hindus." "They saw a building (the temple of Barmatpuri) old and strong as the infidelity of Satan, and enchanting like the allurements of worldly life. You might say it was the Paradise of Shaddad, which after being lost, those hellites had found, or that it was the golden Lanka of Ram.....The foundations of this golden temple, which was the 'holy-place' of the Hindus, were dug up with the greatest care. The glorifiers of God broke the infidel building, so that 'spiritual birds' descended down like pigeons from the air. The 'ears' of the wall opened at the sound of the spade. At its call the sword also raised its head from the scabbard, and the heads of Brahmins and idol-worshippers came dancing to their feet at the flashes of the sword. The golden bricks rolled down and brought with them their plaster of sandal-wood; the yellow gold became red with blood, and the white sandal turned scarlet. The sword flashed where the jewels had once been sparkling; where mire used to be created by rose water and musk, there was now a mud of blood and dirt; the saffron-coloured doors and walls assumed the colour of bronze; the stench of blood was emitted by ground once fragrant with musk. And at this smell the men of Faith were intoxicated and the men of Infidelity ruined."

Is this the trumpet of a bloated fanaticism or the excruciating melody of the tragic muse? Was Amir Khusrau praising the idol-breakers or bewailing their lack of true faith? It must not be forgotten that a courtier presenting an official history to the Sultan had no freedom of opinion, and Amir

safe. "It is not permissible to injure a temple of long standing" was the *fatwa* (judgment) of a Qazi in the reign of Sikandar Lodi, and it undoubtedly expresses medieval Muslim sentiment on the matter. The Sultan could prohibit the building of a new temple or mosque, though apart from occasional vagaries the right was rarely exercised; but the destruction of a standing temple is seldom, if ever, heard of. It was, however, different with a temple standing in the dominion of another ruler; it had no Imperial guarantee to protect it and could be plundered with impunity because its devotees were not the Sultan's subjects and their disloyalty and sufferings could do him no harm. The outlook of the age was essentially secular. Religion was a war cry and nothing more.

A superficial reader of the *Khazainul Futuh* might be inclined to think it inspired by bigotry and fanaticism. But this would be a serious error. Amir Khusrau's religious outlook was singularly tolerant; an examination of his *Diwans* can leave no other impression on the critic's mind. Even in the most bitter expressions of the *Khazainul Futuh*, there is a veiled suggestion. Of what? "So the temple of Somnath was made to bow towards the Holy Mecca, and as the temple lowered its head and jumped into the sea, you may say the building first said its prayers and then had a bath. The idols, who had fixed their abode midway to the House of Abraham (Mecca) and way-laid stragglers, were broken to pieces in pursuance of Abraham's traditions. But one idol, the greatest of them all, was sent by the *maliks* to the Imperial Court, so that the breaking of their helpless god may be

the inclination to enrol converts, and they were too good soldiers to let an irrelevant consideration disturb their military plans. Of course the *name* of God was solemnly pronounced. The invaders built mosques wherever they went and the call to prayer resounded in many a wilderness and many a desolated town. This was their habit. Of anything like an idealistic, even a fanatic, religious mission the Deccan invasions were completely innocent."

But it would be a serious mistake to interpret the political movements of those days in the light of modern national feeling or the religious enthusiasm of the early Saracens. The fundamental social and political principle of the middle ages was loyalty to the salt. It over-rode all racial, communal and religious considerations. The Raja's Muslim servants followed him against the Sultan just as the Sultan's Hindu servants followed him against the Raja; neither felt any inner contradiction between their religion and their life. Loyalty to the salt (*namak halali*) was synonymous with patriotism; disloyalty to the salt (*namak harami*) was a crime blacker than treason. Irrational as the principle may seem, it prevented communal friction and worked for peace. Conversely, for the ruler all his subjects stood on an equal footing. The Hindu subjects of a neighbouring Raja were the proper and inviting objects of a holy war. But not so the Sultan's own Hindu subjects. They were under his protection and his prosperity depended on their prosperity. Learned writers may call them *zimmi*s (payers of tribute) in books of religious law. But men of practical affairs know the ground they stood on and the power of the mass of the people. The temples in the Sultan's dominions were perfectly

stake to the terrible Sultan of Delhi. It was a mad dance of rapine, ambition and death. "The Hindu *rawats* came riding in troops but were laid low before the Turkish horses. A deluge of water and blood flowed forward in order to plead for mercy before the Caliph's troops. Or you might say that owing to the great happiness of the infidel souls the beverage of blood was so delicious, that every time the cloud rained water over it, the ferocious earth drank it up with the greatest pleasure. But in spite of the great intoxicating power of this wine, the *sagi* poured here clear liquid out of the flagon of the sky to increase its intoxication further. Out of this wine and beverage Death had manufactured her first delicious draught. *Next you saw bones on the earth.*"

If Amir Khusrau had been writing in the age of the Puranas, he would have represented Alauddin as an incarnation of Vishnu and described his opponents as malicious demons. That is how the Aryans blackened the character of their enemies and justified their aggression. A modern writer would white-wash the same cruelties by talking of liberty, justice, the duty of elevating backward races and, with solemn unconscious humour, advance the most humane arguments to justify the inhumanities of war. But Amir Khusrau was not a hypocrite; he saw life through plain glasses and the traditions of his day made hypocrisy unnecessary. The Deccan expeditions had one clear object—the acquisition of horses, elephants, jewels, gold and silver. Why tell lies? The Mussalmans had not gone there on a religious mission; they had neither the time nor

it is difficult to be certain that all the gaps have been filled.

Inspite of these serious shortcomings, the *Khazainul Futuh* is, for the critical student, a book of solid worth. Amir Khusrau exaggerates and we can make allowance for his exaggerations. He leaves blanks which other historians enable us to fill up. But he is too honest and straightforward to speak a lie, and we can safely rely on his word. He is exact in details and dates and enables us to make a fairly complete chronology of Alauddin's reign (7). Inspite of the artificiality of his style, his descriptions have the vivid touches of the experience of an eyewitness. He is a soldier at home in military affairs, in the construction of siege-engines and the tactics of the battle-field; and a careful examination of the *Khazainul Futuh* will enable us to obtain a fairly good idea of the art of war in the early middle ages. Even where he tells us nothing new, he serves to confirm the accounts of others. He did not sit and brood in a corner. He mingled with the highest and the greatest in the land, and when he took up his pen, it was to write with a first hand knowledge of affairs. The sections on the Deccan campaigns are a permanent contribution to Indian historical literature. They embody the romance of a jingoistic militarism, no doubt, but a romance none the less: long and heroic marches across 'paths more uneven than a camel's back,' temples plundered, *Rajas* subdued and the hoarded wealth of centuries brought at a sweep-

(7). Barni, our standard historian for the period, is very parsimonious and incorrect in dates.

was simply a current fashion and nobody attached any significance to the words used. Exaggeration is not a commendable habit, but understand it as a habit and it will no longer veil the true meaning of the author.

Ziauddin Barni complains that Kabiruddin simply confined himself to those events which were creditable to Alauddin. This is certainly true of Khusrau's work. He will not utter a lie, but neither will he speak 'the truth and the whole truth'. On the 16th Ramzan, 695, (July 9, 1296 A. D.) Sultan Jalaluddin was assassinated on the bank of the Ganges by the order of Alauddin Khilji, who was then Governor of Karra. It was an atrocious murder but Amir Khusrau simply ignored it. "As Providence had ordained that this Muslim Moses was to seize their powerful swords from all the infidel Pharoahs.....he mounted the throne on Wednesday, 16th Ramzan, 695 A. H." What else was there to say. He was not brave enough to defend his murdered patron nor mean enough to blacken his character after his death. He simply turned away his eyes. Similar omissions strike us in the chapter on the Mongols. Nothing is said of the campaigns in which Alauddin's armies were defeated. The Mongols twice besieged Delhi and Alauddin's position was extremely critical (6). But Khusrau has not even indirectly alluded to these momentous events. We are able to make up for some of the omissions with the help of Barni and other historians, but

(6). In the first invasion the Mongols were led by Kutlugh Khwaja and in the second by Targhi. Barni, who is brief and hasty in his accounts of wars, gives a detailed account of the two sieges of Delhi, probably because Kabiruddin and Amir Khusrau have preferred to be silent about them.

Khusrau, if a scholar, was also a courtier, and a courtier is devoted to the fashion of the passing hour. The fashion had been set by Kabiruddin and his predecessors. Khusrau blindly followed it.

The *Khazainul Futuh* is not merely a challenge to the *Fath-i-Nama* of Kabiruddin; it is also a continuation of it. Barni seems to imply that Kabiruddin was a survivor from the preceding age and he may not have lived to complete his voluminous work. If so, the disproportionate length of the Deccan campaigns in the *Khazainul Futuh* becomes intelligible. The *Khazainul Futuh* is essentially a history of the Deccan invasions. Alauddin may have asked Khusrau to continue Kabiruddin's work, but Khusrau's introductory remarks make it probable that he wrote on his own initiative and expected the Sultan to accept it as the official account of the reign. The *Fath-i-Nama* had made a detailed description of the earlier events unnecessary, and Khusrau merely summarises them to enable his book to stand on its own feet. But the Deccan campaigns are given in detail, probably after the manner of the extinct *Fath-i-Nama*.

Amir Khusrau wished his work to be an official account of Alauddin's reign and the *Khazainul Futuh* has, consequently, all the merits and defects of a government publication. It credits Alauddin with every variety of virtue and power and his officers also come in for their due share. All governments live on lies or, at least, a partial suppression of truth. But Amir Khusrau's hyperbolic exaggerations are less deceptive and dangerous than the insidious propaganda of modern governments. His adulation and flattery neither deceived nor was intended to deceive; it

case, have made its preservation difficult. But Barni and Khusrau had the *Fath-i-Nama* before them and accomodated their histories to it. Barni, who was essentially a man of civil life, allowed Kabiruddin to speak of Alauddin's conquests, and confined his own history to an account of administrative and political affairs, merely adding a paragraph on the campaigns here and there for the logical completeness of his work. Amir Khusrau was more ambitious. He pitted himself against Kabiruddin's great, if transient, reputation and on Kabiruddin's own chosen ground. Hitherto his pen, "like a tire-woman, had generally curled the hair of her maidens in verse", but it would now bring "pages of prose for the high festival". Let not critics dismiss him as a mere poet, living in a mock paradise and incapable of describing the affairs of government and war. If he had wings to fly, he had also feet to walk. He would even surpass Kabiruddin, whom shallow critics considered 'the greatest of all prosaists, ancient and modern.' He would excel in all that Kabiruddin had excelled. The four virtues (or defects) which Barni deplorably attributes to Kabiruddin are all painfully present in Khusrau's work—an artificial style adorned with figures of speech, an exclusive devotion to wars and conquests, the elimination of all facts that were not complimentary to Alauddin, and, lastly, an exaggerated flattery of the Sultan. In the *Panj Gunj* he had imitated the *Khamsah* of Nizami and walked as far as possible in his predecessor's foot-steps. It was a mistake, but he repeated it once more in the *Khazainul Futuh*. We do not see Khusrau's prose in its natural dress; it is draped and disfigured into an imitation of Kabiruddin's extinct composition. For Amir

and modern. But of all the events of Alauddin's reign, he has confined himself to a narration of the Sultan's conquests; these he has praised with exaggeration and adorned with figures of speech, and has departed from the tradition of those historians who relate the good as well as the bad actions of every man. And as he wrote the history of Alauddin during that Sultan's reign and every volume of it was presented to the Sultan, it was impossible for him to refrain from praising that terrible king or to speak of anything but his greatness."

So Amir Khusrau, though the poet laureate, was not the court historian of Alauddin Khilji; that honour belonged to Kabiruddin who was considered to be the greatest prose writer of the day. The official history by which Alauddin expected to be remembered by posterity was not the thin volume of Amir Khusrau but the ponderous '*Fath-i-Nama*' which was prepared under the Sultan's personal supervision. The '*Fath-i-Nama*' has disappeared; its manuscripts may have been intentionally destroyed during Timur's invasions or under the early Moghul Emperors for it must have been full of contempt and arrogance towards the Mongol barbarians (5); Ferishta and the later historians do not refer to it and its great length would, in any

(5) The same fate has overtaken other medieval histories, for example the first volume of *Baitha'i*, the *Autobiography of Mohammad bin Tughlaq* and the last chapter of Afif's *Tarikh-i-Feroz Shahi*, which was a violent attack on Timur and is found torn or missing in most volumes.

no such massacre, and Khusrau himself goes on to assure us: "My object in this simile is not real blood but (only to show) that the sword of Islam purified the land as the sun purifies the earth." The *Khazainul Futuh* has to be interpreted with care, and in the light of other contemporary material; it would be dangerous and misleading to accept Khusrau's accounts at their face value. Still the labour of interpretation is well repaid by the new facts we discover.

The *Khazainul Futuh* naturally falls into six parts—the introduction, administrative reforms and public works, campaigns against the Mongols, the conquest of Hindustan, the campaign of Warangal and the campaign of Ma'bar. The space devoted to the various sections is surprisingly unequal. About two-third of the book is devoted to the Warangal and Ma'bar campaigns, while the other measures of Alauddin's reign are summarised in the remaining third. The reason for this is perhaps not impossible to discover. A remark of Barni (*Tarikh-i-Ferozi* page 361) seems to throw light on the real character of the *Khazainul Futuh* as well as the *Tarikh-i-Ferozi*. "The other great historian of the time (of Alauddin) was Kabiruddin son of Tajuddin Iraqi. In the art of composition, eloquence and advice, he exceeded his own and Alauddin's contemporaries, and became the *Amir-i-dad-i-lashkar* in place of his revered father. He was held in great honour by Alauddin. He has displayed wonders in Arabic and Persian prose. In the '*Fath-i Nama*' (Book of Victory) which consists of several volumes, he does honour to the traditions of prose and seems to surpass all writers, ancient

his prose would have "marched along routes quite different from those selected by Alauddin's generals. The reader, who wishes to discover the true historical fact, has first to analyse Khusrau's literary tricks and critically separate the element of fact from the colouring imparted to it by Khusrau in order to bring in the allusions. At times the literary tricks make us ignore the fact at the bottom. "*Allusion to virtue and vice*—Though the giving of water (to the thirsty) is one of the most notable virtues of this *pure-minded* Emperor, yet he has removed *wine* and all its *accompaniments* from *vicious* assemblies; for *wine* the daughter of grape and the sister of sugar, is the mother of all *wickedness*. And wine, on her part, has washed herself with salt and sworn that she will henceforth remain in the form of vinegar, freeing herself from all *evils* out of regard for the claims of 'salt'" (4). This would have appeared a mere literary flourish if we had not been definitely told by Ziauddin Barni that Alauddin carried through a series of harsh measures for the suppression of drinking in Delhi. Conversely, the allusion may have no basis of fact at all. "*Allusions to sea and rain*—The sword of the righteous monarch completely conquered the province (Gujrat). Much *blood* was *shed*. A general invitation was issued to all the beasts and birds of the forest to a continuous feast of meat and drink. In the marriage banquet, at which the Hindus were sacrificed, animals of all kinds ate them to their satisfaction". This would seem to indicate a general and intentional massacre. But there was

(4) Wine and sugar may be both produced from the same grapes and the addition of salt turns wine into vinegar.

ted to shock and disgust. His one desire is to convince the reader of his own mental power and in this, so far as contemporaries were concerned, he certainly succeeded. But Amir Khusrau, for all his artistic talents, never comprehended that a book of prose, like a volume of verse, should be a thing of beauty and of joy.

The *Khazainul Futuh* very well illustrates the general character of Khusrau's prose. It is divided into small paragraphs; every paragraph has a heading informing the reader what allusions he is going to find in the next few lines. A single example will suffice. "*Allusions to water.* If the *stream* of my *life* was given the good news of *eternal existence*, even then I would not offer the *thirsty* any *drink* except the praises of the *Second Alexander* (3). But as I find that human *life* is such that in the end we have to *wash* our hands off it, the *fountain* of words will only enable the reader to moisten his lips. Since the achievement of my life-time, from the cradle to the grave, cannot be more than this, I did not think it proper to *plunge* to the bottom of endless *oceans*, but contented myself with a small quantity of the '*water of life*'. And so it goes on, wearisome and artificial, from beginning to end.

It is obvious that such a procedure detracts much from the value of an historical work. Only such facts can be stated as will permit Khusrau to bring in the allusion; the rest will be only partially stated or suppressed; and Khusrau's only resource was to make his paragraphs as small as possible, otherwise

(3) Alluding to the first Alexander's efforts to discover the water of immortality.

flocked to his door (2). He seems also to have beguiled his leisure hours in discovering new literary tricks and often sent them as presents to his friends. The *Ijaz-i-Khusrau* is the accumulated mass of these miraculous prose compositions which Amir Khusrau had been amassing for years and edited in the later part of Alauddin's reign. Most of the pieces are tiresome and frivolous, but others throw a brilliant light on the social life of the day. Amir Khusrau's second prose-work, the *Khazainul Futuh* is the official history of Alauddin's campaigns.

Amir Khusrau was a man of wit and humour. His fancies are often brilliant. Nevertheless nothing but a stern sense of duty will induce a modern reader to go through Khusrau's prose-works in the original. His style is artificial in the extreme; the similes and metaphors are sometimes too puerile for a school-boy; at other places the connecting link between the ideas (if present at all) is hard to discover. Prose is the natural speech of man for ordinary occasions, but Amir Khusrau's ideas seem to have come to him in a versified form. So while his poetry has all the beauties of an excellent prose, his prose has all the artificiality of very bad verse; it is jejune, insipid, tasteless and wearisome.

Failing to realise that the true beauty of prose lies in its being simple, direct and effective, he tries to surprise his readers by a new trick at every turn, attacks him with words the meaning of which he is not likely to know, or offers him metaphors and similes calcula-

(2) One of the letters has been translated in Elliot and Dowson. There are others of equal and greater value.

INTRODUCTION.

BY

MOHAMMAD HABIB,

Professor of History, Aligarh.

Poetry was Amir Khusrau's mother-tongue; prose he wrote with difficulty and effort and he would have been well advised to leave that region of literature to more pedestrian intellects. But it was not to be expected that such a consideration would serve to check his exuberant genius. Apart from the introductions to his *Diwans*, two of his prose-works, differing in volume and value, have survived to us. The first, *Ijaz-i Khusraui* (Miracles of Khusrau) is a long work in five volumes on figures of speech (1). It contains every variety of miracle known to the penman of the age—petitions to high officers composed of vowels only, verses which are Persian if you read them from right to left and Arabic if read from left to right, compositions from which all letters with dots are excluded, and many such artificialities of wit and style which may have delighted and consoled the author's contemporaries but fail to attract our modern taste. Some of the letters included in the volumes have a solid historical value. An application to a government officer requesting for a post or complaining against the misbehaviour of neighbours was sure to attract attention if drafted by Khusrau; and the poet was too inventive not to have a new 'miracle' ready for every occasion. It is easy to understand that supplicant

(1) Published with marginal explanations by
Newal Kishore Press, Lucknow.

M. Sultan Hameed M.A.,LL.B., M. S. Kafil Ahmad
Rizvi M.A., LL.,B. and Qazi Ataullah Sahib M.A.,
who were kind enough to help me in the difficult
task of proof-reading.

SYED MOINUL HAQ.

ALIGARH.

June 1927.

Khazainul-Futuh is really the continuation of a former book—a fact which Professor Habib is probably the first person to point out. Moreover his English translation of the work with appendices and foot notes is in the press. It would have been long and tiresome to explain Amir Khusrau's literary tricks, allusions and figures of speech; for the trained Persian scholar such explanations are superfluous, and the Khazain-ul-Futuh is hardly the book to be recommended to a beginner in Persian. Amir Khusrau, though he is a conspicuous figure in the long line of Indo-Persian poets, wrote very little prose and the little that he wrote is incomprehensible to the average reader. At the beginning of the book he himself declares:—

اگرچه مشاطہ کلکم همواره پرتافتن اشعار موشکاف بوده است
و ایکار نثر را در پرده اوراق کم جلوه نمود باین همه چون این عروس
رو به نیاز بشماراستین دارد—ع

الی العیب ما مال عین العالی

I take this opportunity of thanking Professors A. B. A. Haleem and Md. Habib for their valuable assistance. My grateful thanks are also due to my friends, Messrs Sh. Abdur Rashid M. A., LL.B.,

the Sultania Historical Society decided to get it published.

The text of the Khazain-ul-Futuh, now placed before the public for the first time, has been edited on the basis of the British Museum Manuscript Or. 1638, a rotograph copy of which was placed at my disposal by Professor Md. Habib, and a transcribed copy of a manuscript in the possession of Mr. Syed Hasan Barni, M. A., LL. B., Bulandshahr. The two manuscripts are almost indetical and the variations are so few and unimportant that I have not considered it worth while to indicate them. Judging from the handwriting, the British Museum Manuscript does not seem to be very old but it is accurate, complete and readable.

This manuscript was given to the authorities of the British Museum by Col. Yule and there is a note at the end of it to the effect that the original from which it was copied was written only eleven years after the death of Amir Khusrau.

It would be superfluous to add any comments and criticisms here. The introduction gives a critical study of the prose style and works of Hazrat Amir Khusrau and establishes the theory that the

P R E F A C E .

The Khazain-ul-Futuh of Hazrat Amir Khusrau of Delhi is one of the two prose works of that eminent poet. The 'Ijaz-i-Khusravi' treats of the figures of speech and other linguistic subtleties which, although insipid for modern taste, are an ample proof of the author's versatile genius. On the other hand, the Khazain-ul-Futuh, a brief history of the campaigns of Sultan Alauddin Khilji with special reference to his Deccan invasions, is an extremely valuable treatise. It is a contemporary production and is written by one who was himself an expert in the military art. From the occasional references to the book found in some of the medieval histories it appears that the classical historians knew of it but did not utilise it thoroughly. Manuscripts of the book being rare, modern scholars too have mostly confined their attention to the extracts given in Sir Henry Elliot's History. In view of its intrinsic worth and the scarcity of its manuscripts

When my colleagues and I started our labours in this field we did so light-heartedly regardless of the difficulties to be encountered. Even now, though chastened and sobered, we intend to persevere in our course. It is hoped that this series, though meant for the serious student of medieval India, will not be devoid of interest to the general reader. It is, furthermore, hoped that it will to some extent facilitate the task of re-constructing our national history and will inspire in the Indian youth of to-day something of that ardour for the collection and preservation of historical data which the historians of medieval India display.

A. B. A. HALEEM.

Muslim University,
Aligarh.

June, 1927.

FOREWORD.

Very few countries have been so rich in historical records as India since the Muslim settlement. But wars, neglect and an unfavourable climate have deprived us of a substantial portion of the works of medieval historians. Even those that are still extant are found mostly in manuscript form in the private and public libraries of India and Europe. Indians, with a few notable exceptions, have done very little to rescue them from oblivion, and practically all that has been done so far has been the work of European scholars. The Royal Asiatic Society of Bengal has been a pioneer in the field and is entitled to the gratitude of every student of Indian History.

The present series is an attempt to place before the literary public of this country some of the most valuable histories bearing on Muslim India. Preference will be given to historians who lived contemporaneously with the events they have related and every effort will be made to collate all the available texts and to bring out reliable editions. Sir Syed Ahmad, the venerable founder of this institution, brought out an edition of Ziauddin Barani's *Tarikh-i-Ferozshahi* in 1864, and it is but meet that this work should be once more resumed at Aligarh.



To

Mian Sir Mohammed Shafi K. C. J. I.

Bar-at-Law, Lahore

Khan Mohammed Saadat Ali Sahib,

Rais, Lahore;

Nawab Samiullah Beg,

Chief Justice, Hyderabad,

Deccan

Whose munificence has enabled the Society to publish this valuable manuscript.

8

Muslim University, Sultania Historical Society



ALIGARH.

—:O:—

President :—

A. B. A. Haleem,

Vice-President :—

Mohd. Habib,

Treasurer :—

Syed Naushey Ali.

Secretary :—

Syed Moinul Haq.

Publications of the Sultania Historical Society.



General Editor:

A. B. A. HALEEM,
*B.A. (Oxon), Bar-at-Law,
Chairman Dept: of History,
Muslim University,
Aligarh.*

Publications of the Sultania Historical Society.

*

THE KHAZAINUL FUTUH

OF

HAZRAT AMIR KHUSRAU

OF DELHI

Persian Text.

EDITED BY

SYED MOINUL HAQ M. A.

MUSLIM UNIVERSITY,

Aligarh, U. P.

Publications of the Sultania Historical Society.

415

THE KHAZAINUL FUTUH

OF

HAZRAT AMIR KHUSRU
OF DELHI
Persian Text.

RESERVED.

EDITED BY
SYED MOINUL HAQ, M. A.
MUSLIM UNIVERSITY,
Aligarh, U. P.

२२८८
२०

१९१५०५११

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

22 AUG 73

१२१०

٢٤٤
٢٥

٨٩١٥٢٢

١٢٨٥

فرائد الفروع

Date	No.	Date	No.
14.5.66	Algeria		
12 AUG	13		